

مستقبل خاندان کاری و گرونیسی



لویی آلتوسر
جواد طباطبائی

پاسخ به جان لوئیس

پاسخ به جان لوئیس
پاسخ به جان لوئیس
پاسخ به جان لوئیس
پاسخ به جان لوئیس
پاسخ به جان لوئیس

انتشارات ساوالان - تبریز

لوئی آلتوسر

پاسخ به جان لویس

ترجمه جواد طباطبائی

بهار ۱۳۵۹

لوئی آلتوسر

پاسخ به جان لوئیس

درباره مسائل حاد فلسفه مارکسیستی

و جنبش کارگری

ترجمه

جواد طباطبائی

در حایه خود بشمام ،
 هرگز از کسی تقلید نکردم ،
 و پیش هر استادی خندیده ام ،
 که پیش خود نخندیده است .

تذکره مترجم Nietzsche , Frohliche Wissenschaft

اثری که ترجمه آن از نظر خوانندگان میگذرد یکی از آخرین آثار
 لویی آلتوسر فیلسوف کمونیست فرانسوی میباشد که در آن برخی از
 عمده ترین مسائل فلسفه مارکسیستی و جنبش بین المللی کارگری را مورد بررسی
 و تجزیه و تحلیل قرار داده است . ترجمه این اثر از آن رو صورت گرفته
 است که بنظر ما گفته گویی که اینجا بین آلتوسر و لویس مطرح می شود ،
 همین آن مسائل عمده و حادی است که فلسفه مارکسیستی امروز نمیتواند آن
 مسائل را طرح نماید ، زیرا که جان لویس نه يك فیلسوف عضو حزب کمونیست
 انگلستان بلکه نامی است عام . همانطوریکه آلتوسر میگوید جان لویس تنها
 نیست ؛ انحرافات وی تبلور عمده ترین انحرافات و گرایشات انحرافی کل
 جنبش کارگری است .

خواننده ایرانی این اثر شباهت هایی فراوانی بین مسائل مطرحه
 در این گفته گو و مسائل اتحاد روشنفکری و مبارزاتی طرح شده در ایران
 خواهد یافت . نفوذ افکار و فلسفهای خرده بورژوائی در مارکسیسم به فرانسه
 و انگلستان محدود نمی شود ؛ در سطح بین المللی (و بنابراین ایران) امروز
 بیش از هر زمان دیگری شاهد این نفوذ و تاثیر هستیم و درست باین دلیل

است که آثار آلتوسر و دیگران مارکسیست‌های انقلابی معنایی خاص پیدا
می‌نمایند. باز گشت به مارکس و آئین تنها امکانی است که می‌تواند مارکسیسم
— لنینیسم را از این موقعیت بحرانی خارج کند. در مقابل جان لوئیس که
بیشتر به مارکسیسم مسلخ شده سارتر (فیلسوف خرده بورژوازی فرانسوی) و
فلسفه «مارکسیست» (برای تقریب به ذهن ما ایرانیان می‌توانیم از پولیتسر،
کنفورت و شرکا نام ببریم) میراث خوار بین‌الملل دوم و سوم توجه دارد،
آلتوسر به مارکس و لنین برگشته و سرمایه (و سایر آثار کلاسیک) را
می‌خواند . . .

در خانه به خوانندگان توصیه می‌نمائیم که برای فهم (و آشنائی با)
مفاهیم فلسفی آلتوسر به کتاب دیگر وی «لنین و فلسفه» مراجعه نماید که
در حقیقت نوعی جمع‌بندی نظرات و نقطه نظرهای این فیلسوف میباشد.

جواد طباطبائی

تبریز - دی ماه ۱۳۵۸

تذکر :

این کتاب کوچک شامل يك مقاله ويك یادداشت میباشد که در آوان
۷۲ نوشته شده است .

مقاله « پاسخ به جان لوئیس » طی دو شماره مجله تئوریک و سیاسی
حزب کمونیست بریتانیای کبیر :

Marxism Today در اکتبر و نوامبر ۷۲ به ترجمه گراهام لاک

چاپ شد .

« پاسخ » : زیرا چند ماه قبل (در شماره های ژانویه و فوریه ۷۲)

همان مجله ، مقاله انتقادی بزدگی از جان لوئیس (فیلسوف معروف انگلیسی

که بوسیله نوشته های خود در مسائل سیاسی — ایدئولوژیک معروف میباشد)

تحت عنوان « The Case Althusser » منتشر نموده بود .

متن حاضر پاسخ به جان لوئیس همان ترجمه انگلیسی مقاله (ا) از سر

گرفته است : من تصرفاتی در آن کرده و چند عبارت توضیحی ويك ملاحظه

اضافه نموده ام .

باین متن يك یادداشت چاپ نشده نیز افزوده شده که بدواً میبایستی

در پاسخ من جای می گرفت ، ولی برای اینکه از محدوده مقاله ای که خود

طولانی بود ، خارج نشوم ، آن بخش را حذف نموده بودم .

پاریس — اول مه ۱۹۷۳

آ . ل

یک

درود بر Marxim Today که مقاله جان لوئیس را راجع
به مقالات من در باره فلسفه مارکسیستی یعنی Pour Marx
و Lire Le Capital (۱۹۶۵) را چاپ کرده است .

در برابر اعضای کثیر خانواده و همکارانش دکتر جان لوئیس
«مورد آلتوسر» را مدت مدیدی مورد مذاقه قرار داده و تشخیص خود
را اعلام نموده است : مریض از یک « دگماتیسم » حاد ، از نوع
« قرون وسطائی » آن صدمه دیده است . تشخیصی تاریک [زیرا که]
مریض نخواهد توانست جان سالم بدر برد .

برای من این مطلب افتخاری محسوب میشود و لیکن همینطور

۱- عنوان مقاله جان لوئیس : The Case Aelthusser تعجب آور
نیست ، در پایان مقاله ، جان لوئیس ضمن مقایسه مارکسیسم با ... پزشکی مطلب
را کاملاً روشن توضیح داده است !

فرصتی است تا مطالب خود را با دوازده سال فاصله توضیح دهیم .
در واقع مقاله من که از «مارکس جوان» سخن میگفت در تاریخ ۱۹۹۰
نوشته شده است . و اینک در سال ۱۹۷۲ هستیم .
از ۱۹۶۰ باینطرف بسی آب زیر پلهای تاریخ جریان یافته
است . جنبش کارگری حوادث پراهمیتی مثل ادامه قهرمانانه و
پیروزمندانه خلق ویتنام را بر علیه زورمندترین امپریالیسم جهان ،
انقلاب فرهنگی پرولتاری در چین (۱۹۶۶-۶۹) ، قدرتمندترین اعتصاب
کارگری تاریخ جهان (۱۰ میلیون اعتصابی بمدت يك ماه) در ماه مه
۱۹۶۸ فرانسه ، اعتصابی «مقدم» و «مضاعف» به طغیان عمیق
ایدئولوژیک در محافل دانشجویی روشنفکران خورده بورژوا در فرانسه ،
اشغال چکسلواکی بوسیله ارتش های سایر کشورهای پیمان ورشو ،
جنگ ایرلند و غیره را زیسته است . انقلاب فرهنگی ، مه ۶۸ و اشغال
چکسلواکی تأثیراتی سیاسی و ایدئولوژیک در کل جهان سرمایه داری
داشته اند .

با گذشت زمان بهتر میتوان بهتر قضاوت نمود . لنین میگفت :
معیار پراتیک حقیقتاً ارزشمند نیست مگر اینکه به «فرایندی» درازمدت
مربوط بوده باشد . با فاصله گرفتن از «آزمونی عملی» که دوازده ، ده
و یا حتی هفت سال ادامه پیدا نموده ، میتوان بهتر قضاوت نموده و
ملاحظه کرد که محق بوده ایم یا نه ، و در چه چیز محق بوده ایم : حتی
در حد بسیار ناچیز خود من . حقیقتاً که فرصتی است گرانبها .

من صرفاً يك مسئله جزئی را متذکر خواهم شد . در مقاله
ج . لويس از تاريخ سياسی جنبش کارگری سخن نرفته است . در
Pour Marx (۱۹۶۵) من از استالین ، کنگره بیستم و از انشعاب
در جنبش بین‌المللی کمونیستی سخن رانده بودم . ظاهراً در نظر
ج . لويس ، استالین وجود نداشته و همین‌طور کنگره بیستم ، انشعاب
در جنبش بین‌المللی و مه ۶۸ با اشغال چکسلواکی اتفاق نیافتاده و
همین‌طور جنگ ایرلند . ج . لويس روح محض است و خود را به درجه
سخن گفتن از سیاست تنزل نمیدهد .

وقتی وی از فلسفه حرف میزند ، از فلسفه سخن میراند و لاغیر .
بایستی گفت که در جامعه بورژوائی ما ، اکثریت «استادان فلسفه»
کاری جز این نمیکند . آنان خصوصاً از سیاست سخن نمیگویند !
نه آنها از فلسفه صحبت میکند . والسلام نامه تمام . به همین خاطر
است که لنین ضمن نقل قول از دیِتسگن ، آنها را « نوکران دیپلمه »
دولت بورژوا مینامد .

زیرا که در زمان افلاطون کلیه فلاسفه بزرگ از سیاست سخن
گفته‌اند و کذا تمامی فلاسفه بزرگ بورژوا ، نه فقط ماتریالیست‌ها
بلکه ایده‌الیست‌ها نیز ایضاً : بعنوان مثال ، هگل . آنان باین مطلب
اذعان داشتند ولی کمابیش ظن برده بودند که تعاطی به فلسفه ، تعاطی
به سیاست در قلمرو تئوری نیز هست ، و آنان جرئت تعاطی به فلسفه ،
با قیافه‌ای باز و ضمن صحبت از سیاست را داشتند .

خدای را شکر که ج . لوئیس تمامی این-ها را عوض نموده
است ؛ ج . لوئیس مارکسیست است و ما در ۱۹۷۲ قرار داریم ؛ وی
نیازی به سخن گفتن از سیاست ندارد . هر کس میتواند بفهمد !

باز هم درود بر Marxism Today که جای زیادی را به فلسفه
اختصاص داده است . منصفانه است که این جای به فلسفه اختصاص
داده شود . انگلس ، لنین و حتی خود استالین ! و طبیعتاً گرامشی و
مائو گفته اند : مبارزه طبقاتی پرولتری به فلسفه ، نیاز دارد . مبارزه
طبقاتی پرولتری نه تنها به علم مارکسیستی تاریخ (ماتریالیسم تاریخی)
بلکه همینطور به فلسفه مارکسیستی (ماتریالیسم دیالکتیک) نیاز
دارد . چرا ؟

اجازه دهید با فرمولی جواب دهم که در نوشتن آن من (شخصاً)
خطر میکنم : زیرا که فلسفه ، در آخرین وهله^۱ ، همانا مبارزه طبقاتی در
قلمرو تئوری^۲ است .

۱- من بطور دقیق میگویم در آخرین وهله (en derniere instance)
برای اینکه از زبان من چیزی گفته نشود که من خود نگفتم . میگویم : فلسفه فلسفه
در آخرین وهله ، همانا مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری است . و نمیکویم : فلسفه
مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری بطور کلی میباشد .

۲- برای راهنمایی خواننده که این فرمول بسیار خلاصه میتواند، وی را
دچار حیرت نماید، اینک سه شاخص . ۱) نظر به انتزاع ، عقلانیت و نظام وارگی
خود ، فلسفه کلاً « در قلمرو » تئوری و مجاورت علوم قرار دارد و با آنها مناسبات
خاصی دارد ، لیکن فلسفه ، (يك) علم نیست . ۲) برخلاف علوم ، فلسفه رابطه ای



این مطالب همانطوریکه ج . لوئیس میتوانست بگوید کاملاً «اورتدکس» میباشد. انگلس - نقل شده توسط لنین در چه باید کرد؟ - در سال ۱۸۷۴ در مقدمه جنگ دهقانی نوشت: سه وجه مبارزه طبقاتی وجود دارد. وجه اقتصادی، وجه سیاسی و وجه تئوریک مبارزه طبقاتی. یا اگر ترجیح دهیم، [میگوئیم] یک مبارزه طبقاتی وجود دارد ولی بایستی بوسیله پرولتاریا، در تحت رهبری حزبش، در اقتصاد، در سیاست و در تئوری جریان یابد. در قلمرو تئوری، عصاره مبارزه طبقاتی فلسفه نام دارد.

خواهند گفت این مطالب همه هنوز هم کلماتی بیش نیستند. اما نه! در واقع این کلمات عبارتند از سلاجهائی در جهت مبارزه طبقاتی

← نزدیک با گرایش طبقاتی ایدئولوژیها دارد که در آخرین ومله عملی بوده و متعلق به قلمرو تئوری نیستند («ایدئولوژیهای تئوریک» در آخرین ومله سپاههای ایدئولوژیهای عملی در قلمرو تئوری خواهد بود). (۳) در کلیه این فرمول بندیها، اصطلاح «در آخرین ومله» معین «تعیین در آخرین ومله»، جهت عمده و «حلقه اصلی» تعیین میباشد، این اصطلاح بنابراین متضمن وجود یک یا چند جهت فرعی، ثانوی، جهاتی دارای علل متعدد و موجودات متعدد، بدلیل اینکه جهاتی متفاوت هستند، میباشد. بدینسان فلسفه فقط مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری و ایدئولوژیها فقط عملی نیستند؛ اینها فقط «در آخرین ومله» این چنین هستند. شاید همیشه نتوانسته ایم بررد تئودیک از لنین را در باره «حلقه اصلی» درک نمائیم. مسئله این نیست که فقط «حلقه اصلی» را بین حلقه های موجود و شناخته شده انتخاب نمائیم، بدینسان زنجیر طوری ساخته شده که بایستی فرمول را باز گونه نمود. برای اینکه بتوانیم سایر حلقه های زنجیر را در جای خود بشناسیم، بایستی نخست زنجیر را بوسیله «حلقه اصلی» به فهمیم.

در قلمرو تئوری ، و از آنجائیکه مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری «جزئی»
از مبارزه طبقاتی بطور کلی است ، و از آنجائیکه عالیت‌ترین شکل مبارزه
طبقاتی ، مبارزه طبقاتی است ، کلمات فلسفه ، سیاست‌های در نبرد
سیاسی هستند .

لنین نوشت : «سیاست ، عصاره اقتصاد میباشد» . میتوانیم
بنویسیم که فلسفه در آخرین وهله عبارتست از عصاره تئودیک سیاست .
این فرمولی است «خلاصه» . باشد ! ولی آنچه را که بایستی بیان
نماید در سه یا چهار کلمه بیان میکند .

آنچه در قلمرو فلسفه اتفاق می‌افتد ، در آخرین وهله ، نه فقط
نتایج سیاسی در قلمرو تئوری دارد ، بلکه همچنین دارای نتایج
سیاسی در قلمرو سیاست میباشد : در مبارزه طبقاتی سیاسی .

پائین تر این مطلب را نشان خواهیم داد

یقیناً از آنجائیکه من از لنین و انگلس نقل قول مینمایم ، ج . لوپس
خواهد گفت که يك بار دیگر من بمشابه « آخرین قارچ يك اورتد کس
تهدید شده بوسیله خطرهای هولناك » سخن می‌گویم . بسیار خوب !
من سعی میکنم از این « اورتد کس » دفاع نمایم که تئوری مارکس و لنین
نام دارد . این اورتد کس از همان زمان تولد خود بوسیله « خطرهای
هولناکی » تهدید شده است . کاملاً : بوسیله خطرهای ایدئولوژی
بورژوائی . ج . لوپس خواهد گفت که من « در برهوت به موعظه

۱ - از خود ج . لوپس نقل قول مینمایم .

میپردازم». نه !

کمونست‌ها ، وقتی که مارکسیست باشند و مارکسیست‌ها ،
وقتی که کمونست باشند ، هرگز در برهوت بموعظه نمی‌پردازند .
معذالك آنان میتوانند نسبتاً تنها بوده باشند .
چرا ؟ خواهیم دید .

بنابراین بر مبنای این شالودهٔ تئوریک مارکسیستی «اورتد کس»
بدلیل مطابقت آن با تئوری مارکس و لنین است که من میخواهم دربارهٔ
رابطهٔ خود با ج . لوئیس و خطاهای شخصی خودم توضیحی ارائه
نمایم . - بر مبنای ضرورت مبارزهٔ طبقاتی در قلمرو تئوری ، اعلام شده
بوسیله انگلس و لنین و بر مبنای تعریفی که من امروز (ژوئن ۱۹۷۲) از
فلسفه ارائه میدهم : فلسفه در آخرین دهه همانا مبارزهٔ طبقاتی دتئوری میباشد.
بنابراین از کلیه ملاحظات «روانشناسانه» ای که ج . لوئیس
ترجیح داده در پایان مقاله خود به «شیوهٔ زندگی و سبک نگارش
ل . آلتوسر بطور کلی» اختصاص دهد ، صرف نظر خواهم نمود . بعنوان
مثال ج . لوئیس . ، بعنوان يك «اومانیست» خوب از اینکه «ل . آلتوسر
بطوری موشکافانه و در نهایت دگماتیسم استدلال مینماید» بسیار متأثر ،
منقلب و متأثر شده است و این ج . لوئیس را وادار مینماید که نه
به اصحاب مدرسه^۱ ، فلاسفهٔ بزرگ قرون وسطی ، بلکه به «شارحین^۲» و
ادیبان فکر کند که شرح بر شرح نوشته ، مته برخشخاش های فلسفی

1- Scolastique

2- Scoliaste

گذاشته و بوسیله نقل قولها، مغزشان منجمد شده بود... خیلی ممنون!

این «روانشناسی» بسیار ظریف جایی در مباحثه بین کمونیست‌ها ندارد.

در این زمینه من ج. لوئیس را دنبال نخواهم کرد.

من با ج. لوئیس مانند یک رفیق، مبارز حزبی - برادر رفتار خواهم نمود: حزب کمونیست بریتانیای کبیر.

سعی خواهم نمود بزبانی ساده و قابل فهم کلیه رفقای ما سخن بگویم.

در ادامه جوابم فقط به مسائل تئوریکمی خواهم پرداخت که از نظر سیاسی برای ما امروز، در سال ۱۹۷۲، عمده ترین مسائل میباشند.

دو

برای فهم جواب من ، بدیهی است که خواننده بایستی ا-م
انتقاد « رادیکال » جان لوئیس را درباره « مقالات فلسفی » من بداند .
برای اینکه در چند کلمه این انتقاد را خلاصه کنم چنین میتوانم
گفت .

جان لوئیس بمن ایراد میگیرد که : (۱) فلسفه مارکس را نمیشناسم ،
و (۲) اینکه تاریخ تکوین تفکر مارکس را نمیدانم .
خلاصه اینکه وی بمن ایراد میگیرد که تئودی مادکستی را
نمیشناسم .

این حق وی است .
بنابر این من یکی پس از دیگری باین دوزنکته خواهم پرداخت .

سه

نکته اول : « ل . آلتوسر » فلسفه مادکس را نمی‌شناسد .
 برای اثبات این نکته جان لوئیس روشی ساده بکار می‌گیرد .
 وی به شرح و توضیح فلسفه مارکس ، به طوری که خود می‌فهمد ،
 می‌پردازد . وی مارکس را چنانکه « ل . آلتوسر » به کناری می‌گذارد .
 کافی است که مقایسه نمائیم تا بلافاصله فرق را درک نمائیم !
 بسیار خوب ، راهنمای خود را در فلسفه دنبال نمائیم تا ببینیم
 ج . لوئیس چگونه در نظر خود فلسفه مارکس را خلاصه می‌کند . در
 نظر وی این فلسفه در سه فرمول جای می‌گیرد که من آنرا سه تزا خواهم
 نامید^۱ .

۱ - من این « تعریف » را در « دوره فلسفه برای دانشجویان علوم » (۱۹۶۷)
 ارائه نمودم ؛ « فلسفه ، قضایائی ارائه مینماید که تزا هستند » (برخلاف علوم ،
 علوم ، قضایائی ارائه مینمایند که براهین (demonstration) هستند) .

۱- نر شماره يك : این انسان است که تاریخ را میسازد .

توجیه ج . لوئیس : نیازی به توجیه نیست ، زیرا که [این مطلب] اظهار من الالشمس میباشد ، بدیهی است ، همگان آنرا میفهمند .
مثال ج . لوئیس : انقلاب . این انسان است که انقلاب میکند .

۲- نر شماره دو : « انسان ضمن اینکه تاریخ ساخته شده را دوباره میسازد ، و بوسیله « نفی در نفی » از تاریخی که قبلاً ساخته شده بود « فراتر میرود » ، تاریخ را میسازد .

توجیه ج . لوئیس : از آنجائیکه این انسان است که تاریخ را میسازد ، برای اینکه انسان تاریخ را بسازد ، بایستی تاریخ را که قبلاً ساخته تغییر دهد (زیرا که این انسان است که تاریخ را میسازد) ، تغییر آنچه که قبلاً ساخته شده عبارتست از « فراتر رفتن » ، نفی آنچه که وجود دارد ، و از آنجائیکه آنچه موجود میباشد همان تاریخی است که انسان آنرا ساخته [پس] آن نفی تاریخ نفی شده میباشد . بنابراین ساختن تاریخ عبارتست از « نفی نفی » نفی در نفی ، و الی آخر . مثال ج . لوئیس : انقلاب . برای انقلاب کردن ، انسان از تاریخ « فراتر میرود » (آنرا « نفی میکند ») ، تاریخی که خود ، « نفی » تاریخ قبلی میباشد و غیره .

۳- نر شماره سه : « انسان فقط آنچیزی را میشناسد که میسازد . »

توجیه ج . لوئیس : توجیهی وجود ندارد . بعلت فقدان جا در مقاله ؟ جانب ج . لوئیس را بپذیریم . ج . لوئیس میتواند براتيك علمی را

بیاری خواسته و بگوید که محقق «فقط آنچیزی را می‌شناسد که خود می‌سازد» زیرا این اوست که یا «براهین» را می‌سازد (براهین ریاضی) و یا ادله را (ادله تجربی). مثال ج. لوئیس: مثالی وجود ندارد. سعی نمائیم تروی را روشن تر نمائیم. ج. لوئیس بدرستی میتواند تاریخ را بعنوان مثال انتخاب نماید: انسان تاریخ را می‌شناسد زیرا که این اوست که آنرا می‌سازد (تز ج. ب. ویکو: «آنچیزی حقیقی است که ساخته شده است»^۱)

سه تزی که بنظر ج. لوئیس فلسفه مارکس را خلاصه مینماید
بقرار ذیل است:

تز شماره یک: این انسان است که تاریخ را می‌سازد.
تز شماره دو: انسان ضمن فراتر رفتن از تاریخ آنرا می‌سازد.
تز شماره سه: انسان چیزی را می‌شناسد که خود ساخته است.
این مطالب بسیار ساده هستند و هر کسی این کلمات را «می‌فهمد»:
انسان، ساختن، تاریخ، شناختن. فقط یک کلمه اندکی پیچیده،
یک کلمه «فلسفی» وجود دارد: «فراتر رفتن»^۲ یا «نفی در نفی». لیکن
اگر ج. لوئیس علاقمند بود شاید میتواندست مطالب را ساده تر بیان
نماید! به جای گفتن اینکه: انسان ضمن «فراتر رفتن» از تاریخ بوسیله

۱- Verum Factum. مارکس در یکی از سطور همراهی

(Editions Sociales, t.II. P. 59) در مورد تاریخ تکنولوژی جمله ویکو را

نقل مینماید.

۲- Transcendence (گاهی، این کلمه را استعمال ترجمه میکنیم)

«نفی در نفی» آنرا میسازد ، میتوانست بگوید : انسان ضمن تغییر-
تاریخ آنرا میسازد ، و غیره . آیا این ساده تر نبود ؟

معدالك معضل کوچکی باقی میماند . وقتی ج . لوئیس اظهار
میدارد این انسان است که تاریخ را «میسازد» ، همه این مطلب را
میفهمند : و یا بهتر بگوئیم « فکر میکنند » که میفهمند . لیکن وقتی
بخواهیم در این توضیح و تنین فراتر رویم ، وقتی که ج . لوئیس
صادقانه (و در دورن خود) این سوال را طرح مینماید که « انسان
برای ساختن تاریخ چگونه عمل میکند ؟ » در اینجا ملاحظه میشود که
آنجائیکه بنظر ساده میآمد مشکلی بسیار ظریف وجود دارد و آنجائیکه
روشن بنظر میآمد نوعی تاریکی موجود است .

چه چیزی تاریک بود ؟ کلمه ای کوچک : ساختن (در این تـز
که : « این انسان است که تاریخ را میسازد ») . این کلمه کوچک در
واقع چه معنایی میتواند باشد ؛ البته وقتی که از تاریخ صحبت میکنیم !
زیرا وقتی گفته میشود « مرتکب حماقتی شدم » یا « من دور دنیا را
یاحت نموده ام » و وقتی نجاری میگوید : « میزی ساختم » و غیره
همگان که ساختن^۱ به چه معنایی بکار رفته است . معنای کلمه در عبارات
مختلف عوض میشود ولی در هر عبارتی میتوان توضیح داد که ساختن

۱ - Faire = ساختن . در مثالهایی که زده شد کلمه Faire بکار
رفته که قابل ترجمه به فارسی نیست . منظور مولف این است که فعل « ساختن » در
مثالهای روزمره برای همه قابل فهم میباشد . [یادداشت مترجم]

به چه معنائی است .

بعنوان مثال وقتی نجار میزی را «میسازد» آن بمعنای «صناعت» است ، اما ساختن تاریخ یعنی چه ؟ این عبارت به چه معنائی میتواند باشد ؟ نجار را میشناسم اما انسانی که تاریخ را میسازد کیست ؟ آیا همانطوریکه هگل میگفت شما این « موجود انسانی » را میشناسید ؟ در اینجاست که ج . لوئیس به کار مشغول میشود . وی از مقابل معضل فرار نمیکند بلکه با آن مقابله مینماید . و مطلب را بما توضیح میدهد . وی بما میگوید «ساختن» در مورد تاریخ بمعنای «فراتر رفتن» (استعلاء) است (یعنی نفی در نفی) و این یعنی تغییر ماده اولیه تاریخ موجود ضمن گذار از آن بسیار خوب .

اما نجاری که میزی را « میسازد » در مقابل خود يك «ماده اولیه موجود» دارد یعنی چوب . و وی آن چوب را به میز تغییر شکل میدهد . اما ج . لوئیس هرگز نخواهد گفت که نجار برای «ساختن» میز از چوب « فراتر میرود » . و حق با اوست ، زیرا اگر چنین میگفت نخستین نجار و تمامی کارگران دنیا این «استعلاء» را حواله خود وی میکردند . ج . لوئیس «استعلاء» (نفی در نفی) را فقط در مورد تاریخ بکار میرد . چرا ؟ ج . لوئیس در مقاله خود توضیح نمیدهد .

بنظر من ج . لوئیس بعلمتی که توضیح داده خواهد شد به «استعلاء» خود علاقمند است : اینکسه « ماده اولیه » تاریخ هم خود تاریخ میباشد . ماده اولیه نجار چوب است . اگر هرگز نجاری

که میز «میسازد» نخواهد گفت که این اوست که چوب را «ساخته است» زیرا بخوبی میدانیم که «طبیعت چوب را ایجاد کرده است». برای اینکه درختی بصورت قطعات چوب در آید میبایستی قبلا در جنگل، در کشور و یا در هزاران کیلومتر زیر خط استواء روئید باشد.

بنا بر این برغم ج. لویس این انسان است که تاریخ را میسازد که آن تاریخ را میسازد! پس در تاریخ انسان همه چیز را میسازد، نه فقط نتیجه و حاصل «کار» خود (یعنی تاریخ) را بلکه قبلا ماده اولیه‌ی را میسازد که آنرا به تاریخ تبدیل میکند. ارسطو میگفت انسان حیوانی است دو پا، حامل، ناطق و سیاسی. فرانکلین بنا به نقل قول مارکس (در سرمایه) میگوید انسان حیوانی است «ابزار ساز»

(Toolmaking animal). ج. لویس فیلسوفی از تباری دیگر است و فکر میکند انسان «حیوانی نیست که فقط ابزار میسازد» بلکه، بمعنای رفیق کلمه، حیوانی است که تاریخ را خلق میکند زیرا که وی همه چیز را میسازد: ماده اولیه را میسازد (تاریخ)، ابزار تولیدی را میسازد (ج. لویس در این باره سکوت میکند و الا مجبور میشد تا از مبارزه طبقاتی صحبت کنند و در این صورت «انسان» وی دیگر چندان دینی نمیداشت) و طبیعی است که محصول نهائی را نیز میسازد یعنی تاریخ را.

آیا شما در زیر آسمان کبود و جودی را میشناسید که صاحب چنین قدرتی بوده باشد؟ آری! در سنت فرهنگ بشری چنین موجودی وجود دارد. و آن خداست. فقط خداست که ماده‌ی را «میسازد» که

با آن جهان را «خلق» میکنند . اما فرقی بسیار مهم وجود دارد : خدای ج . لوئیس بیرون از جهان نیست ! و این باین دلیل است که این خدای کوچک انسان و قادر ج . لوئیس ، یعنی « انسان » ، در تاریخ قرار دارد (ژ . پ . سارتر میگفت « در موقعیت - on situation -) و باین دلیل است که ج . لوئیس بوی نه فقط قدرت خلاقه مطلق (وقتی همه چیز را میتوان خلق نمود طبیعی است که هیچگونه بندگی نمی تواند وجود داشته باشد) بلکه چیز حیرت انگیزتری را نیز اعطاء مینماید : قدرت « استعلاء » ، توانائی نامتناهی نفی - د - فراتر رفتن (nier-depasser) از تاریخ اجبار کننده ای که در آن زندگی میکند ، بسوی بالا ؛ قدرت فراتر رفتن از تاریخ بکمک آزادی انسانی^۱ .

این انسان ج . لوئیس خدائی کوچک و غیر مذهبی است که مانند همه ، دلم میخواهد بگویم مانند همه موجودات زنده ، « کاملاً در ناف جریانات » قرار دارد ، ولی دارای قدرت اعجاب انگیز آزادی است که هر زمانی اراده کرد خود را از مهلکه بیرون کشیده و « جریان » امور را عوض مینماید . خدای کوچک سارتری که پیوسته در تاریخ ، « در موقعیت » قرار داشته و صاحب نیروی ناشناخته ای نیز هست که از

۱ - من تاریخ ، فلسفی شخصی ج . ل . را نمیدانم اما اگر بر سر این مطلب شرط بندی نمایم که وی در برابر ژ . پ . سارتر از خود ضعف نشان داده است ، چوین زیادی خطر نخواهم کرد . در واقع « فلسفه مارکسیستی » ج . ل . به نسخه بدلی از اگزیستانسیالیسم سارتر میماند که برای اینکه مورد قبول خوانندگان کمونیست قرار گیرد اندکی جاشنی هکلی به آن اضافه شده است .

موقعیتی «خارج» شده، بر سر «موقعیت» و هر نوع بندگی چیره گشته،
کلیه مشکلات تاریخ را حل نموده و بسوی فرداهائی حرکت مینماید
که آواز انقلاب انسانی و سوسیالیستی را میخواند: انسان ذاتاً حیوانی
انقلابی است زیرا که حیوانی است آزاد.

خواننده غیر فیلسوف ما را به بخشید! ما فلاسفه این کهنه
موسیقی ایدئالیستی را میشناسیم.

ما فلاسفه کمونیست میدانیم که این کهنه موسیقی فلسفی پیوسته
اثراتی سیاسی داشته است.

نخستین فلاسفه‌ای که در فلسفه از «استعلاء» سخن گفتند
ایده‌ایست‌های مذهبی مکتب افلاطون بودند: افلاطونیان و
نوافلاطونیان. آنان برای ایجاد الهیات فلسفی و مذهبی خود به
«استعلاء» نیازی حیاتی داشتند و این الهیات در آن زمان فلسفه رسمی
دولت برده‌دار بود. بعدها در قرون وسطی متألّهین پیرو اگوستین و
توماس، مقوله «استعلاء» را در دستگاهی که در خدمت منافع کلیسا
و دولت فئودال قرار داشت از سر گرفتند (کلیسا: دستگاه دولتی و
دستگاه ایدئولوژیک دولتی شماره یک دولت فئودال). آیا بایستی
توضیح داده شود؟

بعدها با اوج‌گیری بورژوازی، «استعلاء»، در فلسفه هگلی
عملکردی کاملاً جدید پیدا نمود: همان مقوله که این بار در پارچه
کنانی «نفی نفی» پیچیده شده بود و این بار در خدمت دولت

بورژوائی قرار داشت . و آن صرفاً نام فلسفی آزادی بود (دانی بود .
در آن زمان «استعلاء» نسبت به دستگاههای فلسفی «استعلائی» فئودالی ،
انقلابی بود ولی صددرصد بورژوائی بود و بورژوائی هم باقی مانده
است .

از آن زمان به بعد ژان - پل سارتر در تئوری خود مربوط به
«انسان - در - موقعیت» ، عنان مطلب را در دست گرفته که برگردان
خرده بورژوائی آن میباشد - البته اگر بخواهیم فقط از وی نام ببریم ؛
زیرا که امروز هم بدنبال وی ، «استعلائی» تقلیدی و یا مربوط به آخرت
و معاد نزد مقادیر زیادی متأله ، از آلمان و هلند تا اسپانیا و امریکای
لاتین ، گل کرده که بعضی ارتجاعی هستند و بعضی مترقی . بورژوا
دیگر در سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۷۰ نیاز به اعتقاد به همه توانی آزادی ندارد
و نمیتواند آن اعتقاد را به دیگران القاء نماید . اما روشنفکر خرده -
بورژوا چرا ، وی نیاز دارد . هر قدر بیشتر آزادی وی («استعلاء» ،
«نفی نفی») بعزت تکامل امپریالیسم نفی شده و زیر پا گذاشته شود ،
روشنفکر خرده بورژوا بیشتر از آن آزادی تجلیل میکند : یک خرده -
بورژوای منفرد میتواند اعتراض نماید ولی این زیاد دور نخواهد
رفت . وقتی توده های خرده بورژوا عصیان میکنند این میتواند بسی
دورتر رود : لیکن عصیان آنها با مقیاس شرایط عینی مبارزه طبقاتی
اندازه گرفته ، با آن ائتلاف نموده و یا مصادف میشود . در اینجا آزادی
خرده بورژوا با ضرورت مواجه میشود .

ج . لوئیس به نوبه خود این آواز که-نه را در ۱۹۷۲ در مجله
حزب کمونیست بریتانیا دوباره سر داده است . دلم میخواد بگویم
که آسوده خاطر باشد ، وی « در رهوت » آواز سر نداده است ! او
تنها نیست ، کمونیست های نسبتاً زیادی در کنار خود دارد . همه کس
اینرا میدانند . اما چرا کمونیست ها بعد از سالهای ۶۰ این فلسفه آزادی
خرده بورژوا را ضمن اعلام اینکه همان آزادی مادکسیستی میباشد ،
آشکارا زمزمه مینمایند ؟
خواهیم دید .

چهار

لیکن بدواً من نیز به نوبه خود مانند ج . لويس عمل خواهم کرد . من تزه‌های فلسفه مارکسیستی - لنینیستی را در کنار تزه‌های «فلسفه مارکسیستی» ج . لويس قرار خواهم داد . و همگان خواهند توانست آنها را مقایسه نموده و بدآوری به نشینند .

من نظم تزه‌های ج . لويس را از سر خواهم گرفت . بدین سان مسائل روشن خواهند شد . من با از سر گرفتن نظم تزه‌های ج . لويس امتیازی بزرگی بوی میدهم زیرا که نظم وی ایده الیستی است ولی ما میتوانیم این گل را به جمال وی بزنیم .

برای فهم آنچه در ذیل می‌آید قرار دادی به بندیم : برای هر تزه (۱ - ۲ - ۳) من نخست تزه ج . لويس را متذکر خواهم شد و سپس به تزه مارکسیستی - لنینیستی خواهم رسید . من مارکسیسم - لنینیسم را با نشانه‌های م . ل . مشخص خواهم نمود .

۱- تر شماره یک

ج. ل. : « این انسان است که تاریخ را میسازد . »

م. ل. : « این توده‌ها هستند که تاریخ را میسازند . »

این « انسانی » که تاریخ را « میسازد » چیست ؟ چیزی

اسرار آمیز^۱ .

این توده‌هایی که « تاریخ را میسازند » چیستند ؟

در یک جامعه طبقاتی این توده‌های استثمار شده یعنی طبقات ،

اقلات و گروه‌های اجتماعی استثمار شده هستند که بر گرد طبقه استثمار

شده‌ای جمع میشوند که قادر به وحدت دادن آنها بوده و میتواند آنان

را بر علیه طبقات مسلط و صاحبان قدرت دولتی به حرکت در آورد .

طبقه استثمار شده « قادر به » همیشه استثمار شده ترین طبقه یا

فقرترین « قشر » اجتماعی نیست .

بدین سان در دوران باستان این بردگان نیستند که به معنای

۱- برای ما که در زیر سلطه بورژوازی مبارزه مینمائیم ، « انسانی » که

تاریخ را میسازد چیزی است اسرار آمیز . اما « این چیزی اسرار آمیز » برای

بورژوازی انقلابی که بر علیه نظام فئودالی مسلط مبارزه مینمود ، معنایی داشت .

در آن زمان اعلام اینکه این انسان است که تاریخ را میسازد - همان کاری که

اومانیزم‌های بزرگ بورژوا انجام دادند - دیدگاه بورژوای انقلابی - عبادت بود

از مبارزه بر علیه تن مذهبی ایدئولوژی فئودال ؛ این خداست که تاریخ را میسازد .

ما دیگر در این مرحله نیستیم و دیگر اینکه نقطه نظر بورژوایی در قلمرو تاریخ همیشه ایده‌آلیستی بوده است .

اجتماعی - اقتصادی کلمه ، تاریخ را «ساخته اند» - البته چیز در بعضی دوره ها (اسپار تا کوس) - بلکه این استثمار شده ترین طبقات بین انسانهای «آزادند» (در رم ، «پلب» شهری یا روستائی)^۱.

بدین سان در نظام سرمایه داری آنچه که مارکس «لمپن - پرولناریا» نامیده فقیر ترین انسانها ، این «قشر امداد گیر طبقه کارگر» را شامل میشود^۲. لیکن این بر گرد پرولناریا (طبقه استثمار شده «تولید سرمایه داری») است که توده هائی که «تاریخ را میسازند» و یا خواهند «ساخت» جمع میشوند ؛ در این مورد خاص ، انقلابی که در «ضعیف ترین حلقه» زنجیر امپریالیسم جهانی بوقوع خواهد پیوست . در مقابل تز ج . لوئیس (این انسان است که تاریخ را میسازد) مارکسیسم - لنینیسم پیوسته تز ذیل را طرح نموده است : این توده ها

۱ - حتمی نیست که - و من اینجا به مورخین مارکسیست اعتماد مینمایم که کار خودشان را انجام میدهند - با این همه طبقه بردگان درخفا و در اعماق «تاریخ را نساخته باشند» . گذار برده داری خرده بورژوائی به برده داری عمده مالکی در رم شاید شاهی برای مدعا بوده باشد .

۲ - مراجعه شود به Le Capital . Ed . Sociales T.II.P.87 .
اشاره فرعی پرولناریا که بدون کاری معین یا فاقد کار از تولید (اغلب) به کوچه و بازار طرد میشوند ، جزئی از ارتش ذخیره و بیکاری هستند که سرمایه از آنها بر علیه کارگران سود میجوید . (یادداشت مولف)
لازم به تذکر است که در ترجمه عبارتی که از سرمایه نقل شده به ترجمه فارسی ایرج اسکندری مراجعه نموده ایم

مارکس میگوید «Les Lazares de la classe salariee» . رجوع کنید به ك . مارکس ، سرمایه جلد اول ص . ۵۸۲ (توضیح مترجم)

هستند که تاریخ را میسازند . در نظام سرمایه داری منظور از توده ها ، «توده» اشراف «صاحب فراست» و یا ایدئولوگ های فاشیست نیستند بلکه عبارتند از مجموع طبقات ، اقشار و گروه های استثمار شده که بر گرد طبقه استثمار شده د تولید بزرگ جمع میشوند که تنها طبقه ای است که قادرست آنها را متحد نموده و حرکت آنها را به-رای آنهاجم به-دولت بورژوازی رهبری نماید : پرولتاریا . مقایسه کنید !

۲- تز شماره دو

ج . ل : «انسان ضمن «فرارفتن» از تاریخ ، تاریخ را میسازد.»
م . ل : «مبارزه طبقاتی محرک تاریخ میباشد.» (تز مانیفست کمونیست ، ۱۸۴۷) اینجا است که مطلب فوق العاده جالب تر میشود . زیرا که مارکسیسم - لنینیسم دستگاه فلسفی ج . لوئیس را متلاشی مینماید . چگونه ؟

ج . لوئیس میگفت : «این انسان است که تاریخ را میسازد.»
مارکسیسم - لنینیسم جواب داد : «این توده ها هستند .»
اگر اینجا بمانیم تصور خواهیم نمود که مارکسیسم - لنینیسم جواب متفاوتی به همان سوال واحد ارائه مینماید . این سوال عبارتست از اینکه : چه کسی تاریخ را میسازد؟ بنابراین این سوال چنین فرض مینماید که تاریخ حاصل عمل (ساختن) یک فاعل (چه کسی؟) میباشد . برای ج . لوئیس این فاعل همان «انسان» میباشد . برای مارکسیسم

لنینیسم این فاعل عبارتست از توده‌ها .

آری و نه . وقتی ما تحلیل خلاصه‌ای از تعریف توده‌ها ارائه نمودیم ، وقتی که ما بر محور این تصور از توده‌ها دور زدیم ، ملاحظه نمودیم که توده‌ها مفهومی است پیچیده : در واقع توده‌ها عبارتند از طبقات ، اقشار و گروه‌های اجتماعی متعددی که در یک مجموعه پیچیده و متحرک جمع شده‌اند . (مواضع طبقات ، اقشار و فراکسیون‌های طبقاتی در درون طبقات ، در جریان همان پروسه تاریخی یا انقلابی دستخوش تغییر میشوند) . در کشورهای ما توده‌ها ده‌ها میلیون نفرند و در چین صدها میلیون انسان ! باین دلیل بسیار ساده بسنده نمائیم : آیا باز هم میتوان گفت که با « فاعلی » سروکار داریم که بعزت وحدت « شخصیت‌اش » قابل شناسائی است ؟ در کنار « فاعل » ج . لوئیس که « انسانی » است معمولی و قابل لمس که میتوان آنرا در مقابل خود دیده و با انگشت نشان داد ، « فاعل » - توده‌ها مشکلات فراوانی در باب شناسائی و هویت خود طرح مینماید . فاعل کسی است که میتوان درباره‌ی وی اظهار داشت : « این اوست ! » اما چگونه میتوان در مورد « فاعل » - توده‌ها گفت « این اوست » ؟

بدرستی تز مانیفست (مبارزه طبقاتی نیروی محرک تاریخ میباشد)

مسئله را جابه‌جا میکند : این تز ما را در مقابل مشکل واصل طرح درست و در نتیجه حل آن قرار میدهد .

این توده‌ها هستند که تاریخ را « می‌سازند » اما « این مبارزه طبقاتی

است که محرک تاریخ میباشد. « باین سوال ج. لوئیس که انسان چگونه تاریخ را میسازد، مارکسیسم - لنینیسم ضمن از بین بردن مقولات فلسفی و ایدئالستی ج. لوئیس جواب میدهد تا بتواند مقولات دیگری را ارائه نماید. دیگر مسئله «انسان» مطرح نمیشود. این را میدانیم. لیکن در «مبارزه طبقاتی به مثابه محرک تاریخ» دیگر مسئله «ساختن» مطرح نمیشود. دیگر مسئله «ساختن» مطرح نمیشود، یعنی که دیگر مسئله فاعل تاریخ مطرح نمیشود: چه کسی تاریخ را میسازد؟

مارکسیسم - لنینیسم مطلب دیگری را طرح مینماید: این مبارزه طبقاتی (مفهوم جدید) است که محرک (مفهوم جدید) تاریخ را حرکت داده و به جلو میراند و انقلاب میکند. این تز دارای اهمیت بسیار زیادی است زیرا که مبارزه طبقاتی را در درجه اول اهمیت قرار میدهد.

در تز قبلی: این توده ها هستند که تاریخ را میسازند، تاکید (۱) بر طبقات اسن شمار شده جمع شده برگرد طبقه ای (۰۰۰ و ۲) بر قدرت آن در جهت تغییر انقلابی روابط اجتماعی بود. بنابراین، این توده ها بودند که در درجه اول اهمیت بودند.

در تز مانیفست آنچه در درجه اول اهمیت قرار دارد فقط طبقات اسن شمار شده و غیره نیستند بلکه مبارزه طبقاتی است. بایستی دقیقاً فهمید که این تز برای مارکسیسم - لنینیسم تزی است عمده، زیرا که خط فاصلی قاطع بین انقلابیون و رفرمیست ها میکشد. من مطلب را تا حد ممکن ساده خواهم کرد و لیکن به آن خیانت نمیکنم.

برای «فرمیست» (حتی اگر خود را مارکسیست بدانند) این مبارزه طبقاتی نیست که در درجه اول اهمیت می‌باشد، این طبقات هستند. مثالی انتخاب نموده و فرض نمائیم که فقط دو طبقه در مقابل هم قرار دارند. برای رفرمیست طبقات قبل از مبارزه طبقاتی وجود دارد درست مثل اینکه دو تیم فوتبال، هر کدام، قبل از مسابقه وجود دارند. هر طبقه‌ای در اردوگاه خود وجود دارد و در شرایط وجودی خاص خود زندگی می‌کند: حتی طبقه‌ای می‌تواند طبقه دیگری را استثمار نماید ولی این هنوز مبارزه طبقاتی نیست. سرانجام یک روز دو طبقه باهم دلاقی نموده و رودرروی هم قرار می‌گیرند و فقط در این زمان است که مبارزه طبقاتی آغاز می‌شود، طبقات درگیر میشوند. نبرد شدت می‌یابد و سرانجام یا طبقه استثمار شده برد دیگری فائق می‌آید - انقلاب - و یا در مبارزه شکست می‌خورد - ضد انقلاب. از هر جهتی که این مطالب را در نظر بگیریم همان فکر را بازخواهیم یافت: طبقات قبل از مبارزه طبقاتی و مستقل از مبارزه طبقاتی وجود دارند و مبارزه طبقاتی فقط بعداً وجود پیدا می‌کند.

۱ - برای روشن کردن مطلب بایستی «این موضع» رفرمیستی را به ریشه‌های بورژوائی آن نزدیک نمود. مارکس در نامه مورخه ۵ مارس ۱۸۵۲ به ویدنمایر نوشت: «افتخار کشف وجود طبقات در جامعه نوین و مبارزه طبقاتی ناشی از آن نمی‌تواند نصیب من گردد. مدت زمان درازی قبل از من مورخان بورژوازی به توصیف تکامل تاریخی و مبارزه طبقاتی پرداخته و اقتصاددانان بورژوازی ساخت اقتصادی



برای انقلابیون برعکس نمیتوان طبقات را از مبارزه طبقاتی جدا نمود. مبارزه طبقاتی و وجود طبقاتی يك چیز واحد بیش نیستند. برای اینکه در يك «جامعه» طبقات وجود داشته باشند بایستی اجتماع به طبقات تقسیم شده باشد: این تقسیم بعداً حاصل نمیشود، این است شمار يك طبقه بوسیله طبقه دیگر و بنابراین مبارزه طبقاتی است که تقسیم به طبقات را بوجود میآورد؛ زیرا که است شمار خود مبارزه طبقاتی است. پس برای درك تقسیم به طبقات و برای فهم وجود و طبیعت طبقات بایستی از مبارزه طبقاتی حرکت نمود. پس بایستی مبارزه طبقاتی را در درجه اول اهمیت قرار داد.

لیکن اینك باید تنبیه نخست (این توده ها هستند که تاریخ را میسازند) را فرع بر تنبیه دوم (مبارزه طبقاتی محرک تاریخ است) قرار داد. یعنی

← طبقات را توضیح داده بودند. «تذاعتقاد به وجود طبقات اجتماعی و مبارزات طبقاتی ناشی از آن صرفاً مختص به مارکسیسم - لنینیسم نیست، زیرا که این تنبیهات را در درجه اول و مبارزه طبقاتی را در درجه دوم اهمیت قرار میدهد. طبیعی است که تحت این شکل، رفرمیسم از تزی بورژوازی تغذیه میکند برعکس تنبیه مارکسیست - لنینیست مبارزه طبقاتی را در درجه اول اهمیت قرار میدهد. از نظر فلسفی این مطلب چنین معنا میدهد، این تنبیه بر تقدم تضاد بر ضدینند که با هم مواجهه نموده و در مقابل هم قرار میگیرند، تاکید مینماید. مبارزه طبقاتی معلول مشتق وجود طبقات که (از نظر حکمی و واقعی) قبل از مبارزه شان وجود دارند، نیست. مبارزه طبقاتی شکل تاریخی تضاد (داخلی يك شیوه تولید) میباشد که طبقات را بصورت طبقات تقسیم مینماید.

که قدرت انقلابی توده‌ها نیرومند نیست مگر در رابطه با مبارزه طبقاتی . اینک کافی نیست که فقط آنچه در جناح طبقات استثمار شده اتفاق میافتد مورد ملاحظه قرار دهیم . همینطور و در همان زمان جناح طبقات استثمارگر را نیز باید مشاهده نمائیم . بهتر بگوئیم ، بایستی از تصور میدان فوتبال و بنابراین دو گروه طبقاتی درگیر در مبارزه فراتر رفته و بتوانیم ملاحظه نمائیم که طبقات و همچنین طبقات متخاصم چه کار میکنند : یعنی که مبارزه طبقاتی . تقدم مطلق مبارزه طبقاتی (مارکس ، لنین) . هرگز فراموش نکردن مبارزه طبقاتی (مائو) .

به‌ایده‌الیسم توجه داشته باشید ! مبارزه طبقاتی نه در هوا جریان دارد و نه در روی میدان قراردادی فوتبال : مبارزه طبقاتی در يك شیوه تولیدی و بنابراین در استثمار يك جامعه طبقاتی جریان دارد . پس بایستی مادیت مبارزه طبقاتی یعنی وجود مادی آنرا مورد بررسی قرار داد . این مادیت در آخرین وهله عبارت است از وحدت مناسبات تولیدی و نیروهای تولیدی در تحت مناسبات تولیدی يك شیوه تولیدی معین و در يك صورت‌بندی اجتماعی مشخص . این مادیت هم « شالوده » (مارکس : Basis) مبارزه طبقاتی است و هم وجود مادی آن ، زیرا استثمار در تولید وجود پیدا میکند و در شرایط مادی استثمار است که متخاصم طبقاتی و مبارزه طبقاتی ریشه دوانده . این حقیقت ژرف است که در تز معروف مبارزه طبقاتی در زیر ساخت ، در « اقتصاد » ، در استثمار طبقاتی و همچنین در تز دیشه داشتن کلیه صود مبارزه طبقاتی در

مبارزه طبقاتی اقتصادی بوسیله مارکسیسم - لنینیسم بیان شده است .
در چنین شرایطی است ، در چنین شرایطی است که تز انقلابی تقدم و
برتری مبارزه طبقاتی ، مانیالیستی است .

وقتی ابن مطلب روشن باشد ، مسئله « فاعل » تاریخ زائل می‌گردد .
تاریخ نظام عظیم « طبیعی - انسانی » در حرکت است که محرک آن
مبارزه طبقاتی است . تاریخ فرایندی (پروسه‌ای) فاقد فاعل^۱ می‌باشد .
مسئله اینکه چگونه « انسان تاریخ را می‌سازد » کاملاً زائل می‌گردد ؛
نظری مارکسیستی آنرا برای همیشه به محل تولدش یعنی به ایدئولوژی
بورژوائی برمیگرداند .

و با آن « ضرورت » مفهوم « استعلاء » نیز که انسان فاعل آن
فرض شده ، زائل می‌گردد .

این مطلب باین معنا نیست که مارکسیسم - لنینیسم حتی یک-ک
لحظه انسانهای واقعی را از نظر دور داشته است . برعکس ! برای دیدن
انسانها همانطوریکه هستند و برای رهایی آنان از چنگال استثمار
طبقاتی است که مارکسیسم - لنینیسم به چنین انقلابی دست زده است ؛
یعنی رها کردن خود از شر ایدئولوژی بورژوائی « انسان » بعنوان
فاعل تاریخ و دهانی از بت‌گونه‌گی^۲ « انسان »

بعضی‌ها روی ترش کرده‌اند که من جرئت کرده و از بت‌گونه‌گی
« انسان » سخن گفته‌ام . آنهایی که ارفصل مارکس [در سرمایه] درباره

1- Procensus sans sujet

2. Fetichisme

«بت‌گونگی کالا»^۱ دو نتیجه ضرورتاً مکمل ایده‌الیستی استنتاج نموده‌اند: محکوم نمودن «شئی شدن» و تجزیه لیل شخص (لیکن زوج شخص - شئی شالوده تمامی ایدئولوژی‌های بورژوائی است! لیکن مناسبات اجتماعی جز در ایدئولوژی و حقوق قضائی بورژوائی، «روابط بین اشخاص» نیستند!).

معدالک این همان مکانیسم پندار اجتماعی است که مورد بحث می‌باشد: وقتی که تصور شود یک رابطه اجتماعی عبارتست از کیفیت طبیعی، صفت یک جوهر و یا یک فاعل. چنین است ارزش: این رابطه اجتماعی در ایدئولوژی بورژوائی بمثابة کیفیت طبیعی و صفت طبیعی کالا یا پول «ظاهر میشود». چنین است مبارزه طبقاتی: این رابطه اجتماعی در ایدئولوژی بورژوائی بمثابة کیفیت طبیعی و صفت طبیعی «انسان» (آزادی، استعلاء) «بنظر می‌آید». در این مورد اخیر رابطه اجتماعی «باتر دست‌های دورنگاه داشته شده»: کالا یا طلا ذاتاً دارای ارزش می‌باشند؛ «انسان» طبیعتاً آزاد بوده و تاریخ را می‌سازد. اگر «انسان» ج. لوئیس ناپدید میشود این بمعنای ناپدید شدن انسانهای واقعی نیست. انسانهای واقعی در نظر مارکسیسم - لنینیسم از

۱ - مراجعه شود به ص ۱۰۳ تا ۱۱۳ مرهمایه، جلد اول، ترجمه فارسی

[توضیح مترجم]

۲ - به شئی (Res) تبدیل شدن آنچه که انسانی یعنی لا - شئی (انسان =

لا شئی = شخص) میباشد

نمونه‌های متکثر تصور اصلی و بورژوازی «انسان» فاعل طبیعتاً آزاد متفاوت میباشند. آیا خوب به تذکرات مارکس توجه نموده‌ایم؟ «روشن من از انسان حرکت نمیکند بلکه از دوران اجتماعی اقتصاداً متعین حرکت میکند.» (در باره واگنر، سرمایه، چاپ پاریس جلد سوم ص. ۲۴۹) جامعه، مرکب از افراد نیست.» (Grundrisse)

یک مسئله حتمی است: نمیتوان از انسان حرکت نمود زیرا که این بمعنای حرکت از مفهوم بورژوازی «انسان» خواهد بود و مفهوم حرکت از انسان با به عبارت دیگر مفهوم نقطه حرکت مطلق (= از یک «ذات») به فلسفه بورژوازی متعلق میباشد. این مفهوم «انسان» که بایستی بمثابة نقطه حرکت مطلق از آن «حرکت نمود» همانا کنه هر ایدئولوژی بورژوازی و روح اقتصاد سیاسی کلاسیک میباشد. «انسان» یکی از اسطوره‌های ایدئولوژی بورژوازی میباشد: مارکسیسم - لنینیسم نمیتواند از «انسان» حرکت نماید. مارکسیسم - لنینیسم^۱ «از یک دوران اجتماعی اقتصاداً متعین حرکت مینماید» و در پایان تحلیل میتواند به انسانهای واقعی «برسد». در این صورت این انسانها محل «سیدن» تحلیلی هستند که از روابط اجتماعی شیوه تولید موجود، مناسبات طبقاتی و مبارزه طبقاتی حرکت میکند. این انسانها کاملاً از «انسان» ایدئولوژی بورژوازی متفاوتند.

۱ - کلمه «انسان» فقط يك کلمه است. منزلی که اشغال کرده و عملکردی که در ایدئولوژی و فلسفه بورژوازی دارد معنایی به آن اعطاء مینماید.

مارکس میگوید: «جامعه از فرد تشکیل نشده است.» فی الواقع همین
 است: جامعه «ترکیب» یا «جمع» افراد نیست، آنچه تشکیل
 دهنده اجتماع می باشد عبارتست از نظام روابط اجتماعی آن اجتماع
 که افراد در آن زیسته، کار و مبارزه می نمایند. جامعه از افراد عام
 و نامعلوم تشکیل نشده، افرادی که نمونه هایی از «انسان» می باشند،
 زیرا که هر جامعه ای افراد خاص خود را که بطور تاریخی و اجتماعی
 تعیین شده اند. فرد، فرد نه فرد - صرف است و نه فرد -
 بورژوازی. چنین است برای افراد هر یک از طبقات
 مسلط مربوط به افراد فوق الذکر. همین طور یک طبقه «مرکب»
 از افراد نامعلوم نیست، هر طبقه ای افراد خود را دارد که در فردیت خود
 بوسیله شرایط حیات، کار، استثمار و مبارزه و بوسیله مناسبات مبارزه
 طبقاتی شکل یافته اند. این شرایط منوط و وابسته به «طبیعت» بورژوائی
 «انسان» یعنی آزادی نیست. بر عکس آزادی آنها و همچنین اشکال
 و محدودیت های آزادی و آزاده مبارزاتی آن منوط و وابسته باین
 شرایط می باشد.

اگر مسئله «انسان فاعل تاریخ» ناپدید شود باین معنا نیست
 که مسئله عمل سیاسی ناپدید میشود. نه بر عکس! نقادی از بت گونگی
 بورژوائی «انسان» ضمن اینکه عمل سیاسی را در شرایط مبارزه
 طبقاتی قرار می دهد که نه مبارزه ای فردی بلکه به مبارزه توده ای
 مازمان یافته ای تبدیل می شود که در جهت اکنساب و تغییر انقلابی
 قدرت دولتی و مناسبات اجتماعی می باشد، تمامی نیروی خود را

بدان اعطاء می نماید. چنین نیست که «شیء حزب انقلابی ناپدید می شود زیرا که بدون حزب، اکتساب قدرت دولتی بوسیله توده های استثمار شده که بوسیله پرولتاریا رهبری می شود، غیر ممکن است. اما این مطلب چنین معنا می دهد که «نقش فرد در تاریخ» وجود، طبیعت، پراتیک و اهداف حزب انقلابی نه بوسیله قدر قدرت «استعلاء» یعنی آزادی انسانی بلکه بوسیله شرایط دیگری متعین می شود: بوسیله وضع مبارزه طبقاتی، بوسیله جنبش کارگری، بوسیله ایدئولوژی جنبش کارگری (خورده بورژوا یا پرولتاری) بوسیله رابطه اش به ایدئولوژی مارکسیستی و بوسیله خط توده ای و پراتیک های توده ای آن.

۳- تـر شماره سه

ج. ل: «انسان فقط آن چیزی را می شناسد که خود می سازد.»

م. ل.: «آن چیزی را می شناسیم که وجود دارد.»

من عمداً این اصطلاحات را در تضاد خشن آنها قرار می دهم تا فرق بین آنها فهمیده شود. بزعم ج. لویس «انسان» فقط چیزی را می شناسد که خود «می سازد». بزعم ماتریالیسم دیالکتیک، فلسفه مارکسیسم-لنینیسم فقط آن چیزی را می شناسیم که وجود دارد. این تـر بنیادین ماتریالیسم می باشد: «تقدم وجود بر فکر».

این تـر هم تـر وجود، تـر مادیت و هم تـر عینیت می باشد. این تـر مقرر می دارد که فقط چیزی را می توان شناخت که وجود دارد که اصل هر وجودی

مادیت آن میباشد. که هر وجودی عینی است یعنی «مقدم» و مستقل از «ذهنیتی» است که آنرا می شناسد.

آن چیزی را می شناسیم که وجود داشته باشد. این تز که به گوش ثقیل بوده و لیکن براحتی می توان آنرا از مفهوم واقعی آن دور نمود از کلیه تزه‌های مارکسیستی درباره شناخت دفاع مینماید. هرگز مارکس و لنین «فعالیت» فکر و کار آزمون علمی را از علوم طبیعت تا علم تاریخ که «آزمایشگاهش» مبارزه طبقاتی میباشد، نفی ننموده‌اند. حتی در هر فرصتی گفته و تکرار کرده‌اند که بعضی فلاسفه ایده‌آلیست (بعنوان مثال هگل) هر چند که این «فعالیت» را بگونه‌ای «عرفانی» معرفی نموده‌اند، بهتر از بعضی فلاسفه ماتریالیست غیر دیالکتیکی فهمیده‌اند. اینجاست که، به تزه‌های دیالکتیکی فلسفه مارکسیستی می‌پیوندیم. لیکن، و این مطلبی است که ج. لویس برای همیشه از این تزه‌ها جدا می‌کند، مارکسیسم - لنینیسم پیوسته تزه‌های دیالکتیکی را به تقدم تزه‌های ماتریالیستی مربوط و وابسته می‌نماید. چنین است تز معروف تقدم پراتیک بر تئوری؛ این تز وقتی معنا پیدا میکند که وابسته و مربوط به تمز تقدم وجود بر تفکر بوده باشد و الا در چاه ویل اصالت ذهن، اصالت مصلحت و اصالت تاریخ سقوط خواهد نمود. از برکت پراتیک (که عالیت‌ترین شکل آن پراتیک علمی میباشد) میتوان آنچه را که موجود است شناخت: تقدم پراتیک بر تئوری. لیکن در پراتیک فقط چیزی میتوان شناخت که وجود دارد: تقدم بر فکر.

«فقط آنچه‌ی را میتوان شناخت که وجود دارد.» در مورد

طبیعت نمی‌تواند مسئله خاصی وجود داشته باشد: چه کسی می‌تواند ادعا نماید که «انسان». طبیعتی را می‌شناسد که خود «میسازد»!

تنها ایده آلیست‌ها و خصوصاً تباری از ایده آلیست‌های دچار هذیان، به انسان، قدرت و همه توانی خدا را اعطاء مینمایند. خود ایده آلیست‌ها اینقدرها هم ابله نیستند.

ولی تاریخ؟ ما میدانیم که تز «این انسان است که تاریخ را می‌سازد» دیگر معنایی ندارد و معذالک اثری از این توهم باقی مانده که اگر تاریخ «انسانی» بوده باشد برای شناخت آسانتر از طبیعت میباشد. از نظر ج. ب. ویکو چنین است.

بسیار خوب در این مورد موضع مارکسیسم - لنینیسم قاطع میباشد: تاریخ همانقدر برای شناخت مشکل است که طبیعت، چگونه بگوییم؟ شاید حتی مشکلتر از آن. چرا؟ باین دلیل که «توده‌ها» با تاریخ همان رابطه عملی مستقیم را ندارند که (در کار تولید) با طبیعت دارند؛ باین دلیل هر طبقه استثمار مسلطی تبیین «خاص خود» را از تاریخ، بصورت ایدئولوژی خود که مسلط و در خدمت منافع طبقاتی بوده، وحدت آنرا استحکام بخشیده و توده‌ها را تحت استثمار نگه میدارد، ارائه مینماید.

به قرون وسطی نظری بیافکنید. کلیسا و ایدئولوگ‌های آن به کلیه مومنین یعنی قبل از همه استثمار شوندگان و همینطور به فئودالها و خود کلیسا تبیینی بسیار ساده و بسیار روشن از تاریخ ارائه مینمودند؛

تاریخ بوسیله خداوند خلق شده و از قوانین - یعنی اهداف - مشیت تبعیت مینماید . یکک « تبیین » توده ای .

نظری به قرن ۱۸ فرانسه بیافکنید . وضع عوض شده ، بورژوازی هنوز قدرت را در دست ندارد ، وی انقلابی و منتقد است . بسیار خوب بورژوازی به تمامی انسانها (بی هیچ تمایز طبقاتی ، به بورژوازی و متحدانش ، و همین طور به استثمار شده های خود) توضیحی « روشنگرانه » از تاریخ ارائه مینماید : عقل ، تاریخ را بحرکت وامیدارد ، تاریخ از قوانین - یعنی اهداف - حقیقت ، عقل و آزادی تبعیت مینماید . یکک « تبیین » توده ای .

اگر شناخت علمی تاریخ مشکل تر است باین علت است که بین تاریخ و اقصی و توده ها پیوسته پرده ای و حجابی وجود دارد : ایدئولوژی طبقاتی تاریخ و فلسفه طبقاتی تاریخ که توده های انسانی « بطور خودجوش » بدان باور دارند زیرا که این ایدئولوژی بوسیله طبقه مسلط و رشد یابنده به آنان تزریق شده و در خدمت وحدت این طبقه بوده و استثمار آنها را تضمین مینماید . بدین ترتیب خود بورژوازی در قرن ۱۸ یکک طبقه استثمارگر میباشد .

برای اینکه بتوان این « پرده » دود آلود ایدئولوژی ایده آلیستی طبقات مسلط را از هم درید ، اوضاع و احوال استثنائی نیمه اول قرن ۱۹ لازم بود : تجربه مبارزه طبقاتی انقلاب در فرانسه (۱۷۸۹ - ۱۸۳۰) و نخستین مبارزات طبقاتی پرولتری باضافه اقتصاد سیاسی انگلیسی

با اضافه سوسیا لیسم و رانسوی ،
حاصل هماهنگی این اوسماع و احوال ، کشف مار کس بود
که به عنوان اولین نفر « قاره - تاریخ » را در برابر معرفت علمی
مکشوف ساخت .

لیکن در طبیعت و در تاریخ ، انسان فقط همان چیزی را میشناسد
که وجود دارد و آن چیزی را که « میسازد » اینکه کار علمی عظیم و مبارزات
عملی سترگی لازم بود تا به معرفت آنچه که هست نائل آئیم ، تغییری
در اصل قضیه نمیدهد . فقط چیزی را میشناسیم که وجود دارد حتی اگر ،
تحت تأثیر دیالکتیک مادی مبارزه طبقاتی ، آنچه که هست دستخوش
تغییر باشد ، حتی اگر آنچه که هست نمی تواند شناخته شود مگر در
شرایطی که تغییر داده شود .

لیکن بایستی فراتر رفت .

ملاحظه شد که تز مارکسیسم - لنینیسم این نیست که « انسان
همان چیزی را میشناسد که وجود داشته باشد » بلکه بدین ترتیب بیان
میشود : « فقط آن چیزی شناخته میشود که وجود داشته باشد » . (۱)

۱ - من نوشتم ، فقط آن چیزی را می توان شناخت که وجود داشته باشد .
فقط برای اینکه مطلب را پیچیده تر نکرده باشم . می توان ایراد گرفت که « on »
غیر شخصی داغ « انسان » را بر جبهه خود دارد . دقیقاً بایستی مینوشتم ، « شناخته
نیست مگر آن چیزی که وجود دارد »

[یادداشت مؤلف]

مؤلف سعی دارد فاعل را از جمله خود حذف کرده و به صرف فعل اکتفا
نماید و لذا توضیح وی غیر قابل ترجمه میباشد .

[توضیح مترجم]

اینجا نیز «انسان» ناپدید می شود. در واقع بایستی گفت تاریخ «تولید» معرفت‌ها بمثابه خود تاریخ عبارتست از پروسه فاقد فاعل و اینکه معرفت‌های علمی بمثابه نتیجه تاریخی پروسه‌ای دیالکتیکی، بدون فاعل و غایت (در کشف فلان شخص، دانشمند و غیره) ظاهر می شود. چنین است علم مارکسیستی. این علم در «کشف» مارکس ظاهر شد لیکن ظاهر شد لیکن بمثابه نتیجه و حاصل پروسه‌ای دیالکتیکی که در بطن آن و بر مبنای از مبارزه بورژوائی و پرولتری، فلسفه آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی ترکیب شده‌اند. کمونیست‌ها این را میدانند.

اهل علم بطور کلی آنرا نمیدانند. اما اگر کمونیست‌ها بخواهند و اگر باز اندازه کافی در تاریخ علوم مطلع باشند، می‌توانند در فهم این مطلب اهل علم را (حتی ریاضی‌دانها را) یاری رسانند. زیرا کلید معرفت‌های علمی، در کلید قلمرو، حاصل و نتیجه بدون فاعل و غایت می‌باشند. بدون تردید تزی است خشن و صعب‌الفهم، اما میتواند «نظراتی» بااهمیتی خاص ارائه نماید، نه فقط برای کار علمی بلکه همینطور برای مبارزه سیاسی.

پنج

زیرا که کلیه این تزه‌های فلسفی، این مواضع فلسفی (تزه = موضع) اثراتی در پراتیک‌های اجتماعی ایجاد می‌نماید: هم در میان پراتیک‌ها، در پراتیک سیاسی و هم در پراتیک علمی.

ولی باید تعمیم داد: فقط تزه‌های فلسفی مذکور در بالا نیستند که چنین اثراتی ایجاد می‌نماید بلکه هر تزه فلسفی موجب اثراتی است. زیرا اگر نظری وجود داشته که مقبول همگان، حتی مارکسیست‌ها نیز بوده باشد آن عبارتست از اینکه فلسفه، صرف مشاهده و نظر دور از منافع و مصالح نمی‌باشد. معرفی فلسفه بمثابة فلسفه‌ای صرفاً نظری و بمثابة صرف انکشاف «dévoilement» وجود، مبداء (origine) و معنا (sens)، نوعی فریفتاری (mystification) ایده‌آلیسم و ضروری برای آن می‌باشد. حتی فلسفه‌های نظری و فلسفه‌هایی که به

«تعبیر جهان» بسنده می نمایند ، فعال و اهل عمل هستند ؛ غایت (پوشیده) آنها عبارتند از تأثیر بر روی جهان ، بر روی مجموع پراتیک‌های اجتماعی ، بر روی قلمروهای این پراتیک‌ها و «سلسله میراتب» آنها، حتی اگر این تأثیر برای «مسحور» ، تقدیس و منحرف کردن این پراتیک‌ها بوده باشد در جهت اصلاح و یا ابقاء «وضع موجود» بر علیه انقلابات اجتماعی ، سیاسی ، ایدئولوژیک و یا عکس العملی ایدئولوژیک در مقابل اکتشاف بزرگ علمی . برای نیل به اهداف عملی در سایه قدرت سیاسی که آنها بوسیله خود از آن حمایت می کنند به نفع فلسفه‌های نظری است که خود را غیر ذینفع قلمداد نموده و اینکه واقعاً عملی و سیاسی نبوده و صرفاً «اخلاقی» می باشند . اینکه این استراتژی «آگاهانه» و عامدانه است یا «نا آگاهانه» اهمیت چندانی ندارد : می دانیم که حتی در فلسفه ، این آگاهی نیست که محرک تاریخ می باشد .

تعریفی را که از فلسفه پیشنهاد کردم به خاطر دارید . بنابراین می توانیم آنرا به کل فلسفه تعمیم داده [و بگوئیم] فلسفه یعنی مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری در آخرین وهله .

اگر فلسفه ، مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری است ، اگر فلسفه در آخرین وهله وابسته و منوط به سیاست می باشد ، بعنوان فلسفه دارای اثرات سیاسی خواهد بود : در پراتیک سیاسی ، نحوه کار برد «تحصیل انضمامی از موقعیت معین و مشخص» برای تعریف خط مشی

توده‌ای و پراتیک توده‌ای . اما اگر فلسفه ، مبارزه طبقاتی در فلسفه تئوری است . فلسفه در علوم و همچنین در ایدئولوژی‌ها دارای اثرات تئوریک خواهد بود . اگر فلسفه عبارتست از مبارزه طبقاتی در فلسفه تئوری دارای اثراتی بر وحدت تئوری و پراتیک و نحوه لحاظ و تحقق آن خواهد بود . بدینسان بدیهی است که فلسفه نه فقط در پراتیک سیاسی و علمی بلکه همینطور در کلیه پراتیک‌های اجتماعی^(۱) ، خواه در « مبارزه برای تولید » (مائو) بوده باشد و خواه در هنر و غیره ، دارای اثراتی خواهد بود^(۲) .

۱ - ح . لوئیس حق دارد که از من در این باب انتقاد نماید : فلسفه فقط

به سیاست و علوم مربوط ، نمیشود بلکه مربوط است به کلیه پراتیک اجتماعی .

۲ - این اثرات چگونه عمل میکنند : این سوال بسیار مهم است . فقط

اینرا متذکر شویم که ، ۱) فلسفه علم مطلق نیست ، فلسفه ، نه علم العلوم است و

و نه علم پراتیک‌ها . یعنی که فلسفه امانت دار حقیقت مطلق علم و پراتیک نیست ؛

خصوصاً اینکه فلسفه نه امانت دار حقیقت مطلق میباشد و نه قدرتی بر پراتیک سیاسی

میتوان اعمال نماید . برعکس مارکسیسم بر تقدم و برتری سیاست بر فلسفه تاکید

مینماید . ۲) لیکن از این طریق فلسفه ، « خدمتکار سیاست » نیست ، همانطوریکه

سابقاً فلسفه « خدمتکار الهیات » بود ، بملت موضع فلسفه « تئوری » و « استقلال نسبی

آن » . ۳) فلسفه ، اثراتی بر مسائل واقعی پراتیک‌های اجتماعی دارد . از

آنجائیکه فلسفه ، (یک) علم نیست ، رابطه فلسفه باین مسائل ، رابطه تکنیک کاربرد

نیست ، فلسفه ، فرمولهائی ارائه نمیدهد که به این مسائل « اطلاق شوند » ، فلسفه

نمیتواند بکار برده شود . فلسفه بطور دیگری عمل مینماید . یعنی با تغییر موضع

مسائل و رابطه بین پراتیک‌ها و موضع آنها . من فقط اصل را طرح مینمایم که

مستلزم توجیهی طولانی خواهد بود ؛

اما بایستی حدی برای خود قائل شوم . من فقط بساین بسنده
خواهم نمود که بگویم چگونه مبارزه طبقاتی در تئوری و فلسفه دو
اثر عمده داشته است : در سیاست و در علوم ، در پراتیک سیاسی و
در پراتیک علمی . این مطلب را همه کمونیستها می دانند زیرا که
مارکسیسم - لنینیسم از تکرار و توجیه آن باز نیابستاده است .
بسیار خوب بطور خلاصه ، ضمن برابر نهادن تئزهای ج . لویس
با تئزهای مارکسیسم - لنینیسم ، دلیلی بر این مطلب ارائه نمائیم .
این مطلب بما اجازه خواهد داد تا تصور بهتری از نحوه « عملکرد »
فلسفه داشته باشیم .

تز ج . لویس : « این انسان است که تاریخ را می سازد . »
تز مارکسیسم - لنینیسم : « این توده ها هستند که تاریخ را می سازند .
مبارزه طبقاتی محرک تاریخ می باشد . »

بنابر بر این اثبات را ملاحظه نمائیم .

۱ - اثبات علمی

وقتی در سال ۱۹۷۲ از تز ایده آلیستی « این انسان است که
تاریخ را می سازد » دفاع می شود چه اثراتی ایجاد شده و در علم

تاریخ تریق می شود؟ دقیق تر گفته باشیم آیا در این نیز چیزی میتواند وجود داشته که بآن بتوان به اکتشافات علمی نائل شد؟

جای بسی تأسف است ولی به خوبی مشاهده می شود که چیز مثبتی نمیتوان از آن بیرون کشید. خود ج. لوئیس چیزی از آن استنتاج نمیکند که ما را در مورد مکانیسم های مبارزه طبقاتی روشن کند. گفته خواهد شد که وی در یک مقاله امکان آنرا نداشته است. باشد. بسیار خوب توجه خود را بسوی ژان-پل سارتر، استاد اعتراف نشده ج. لوئیس معطوف نمائیم. فیلسوف «آزادی-انسانی»، انسانی که خود-را-در-آینده-فرامیانکه (استعلاء ج. لوئیس)، انسان-در-موقعیت که با آزادی طرح از موقعیت خود «فراتر میرود». این فیلسوف (که شایسته همان تجلیلی است که مارکس از روسو مینماید: هرگز با قدرت سیاسی مستقر مماشات و مصالحه نکرد) دواثر مهم نگاشته است: وجود و عدم (۱۹۳۹) و نقد عقل دیالکتیکی (۱۹۶۰)؛ این اثر اخیر به عطای فلسفه ای به مارکسیسم اختصاص یافته است. بیش از دوهزار صفحه. اما ژ. پ. سارتر چه چیزی از تـز «این انسان است که تاریخ را میسازد»^(۱) برای علم تاریخ بیرون کشیده؟ آیا توضیحات

۱ - بدیهی است که تزه های سارتر بسیار دقیق تر هستند ولی برگردانی را که ج. لوئیس ارائه میدهد هر قدر هم ساده و نا کافی بوده باشد به اصل مطلب وفادار باقی میماند.

ساده لوحانه مواضع سارتر سر انجام اجازه میدهد معرفتهائی علمی در باره اقتصاد، مبارزه طبقاتی، دولت، پرولتاریا، ایدئولوژی‌ها و غیره تولید شوند تا بتوان عمل در تاریخ را فهمید؟ با کمال تأسف مجبوریم در این باره تردید نماییم.

اما در این صورت گفته خواهد شد: بدرستی که این خودمثالی است که عکس تز شمارا در باره اثرات فلسفه اثبات میکند زیرا شما اعتقاد دارید که این فلسفه «اومانیستی» هیچ اثری بر روی معرفت علمی ندارد. میبخشید! من ادعا نموده‌ام که تزهایی مانند آنچه ج. لوئیس و سارتر طرح نموده‌اند مسلماً دارای اثر هستند لیکن اثر منفی: زیرا همانطوریکه لنین در رد فلسفه‌های ایده‌آلیست زمان خود میگفت آنها «مانفی» در راه تکامل موقت علمی موجود هستند. این تزها راه تکامل موقت را سد مینمایند. این تزها بجای پیشرفت دادن معرفت را به قهقراسوق میدهند: دقیق‌تر گفته باشیم این تز معرفت را به مادیون اکتشافات و دست آوردهای علمی مارکس و لنین عقب میراند. این تزها مارا به يك «فلسفه تاریخ» ماقبل علمی برمیگرداند.

نخستین بار نیست که چنین اتفاقی در تاریخ بشریت اتفاق میافتد بعنوان مثال پنجاه سال بعد از بنیانگذاری علم فیزیک بوسیله گالیله هنوز فلاسفه‌ای بودند که از فیزیک «ارسطوئی» دفاع مینمودند! آنان بر علیه اکتشافات گالیله مبارزه نموده و میخواستند شناخت طبیعت را به وضع ارسطوئی و ماقبل علمی آن باز گردانند. اینك دیگر «فیزیکدان»

ارسطویی وجود ندارد ولی این باز گشت به گذشته در جای دیگری
 جریان دارد : بعنوان مثال « روانشناسان » ضد فرویدی وجود دارند؛
 فلسفه‌های تاریخ ضد مارکسیستی وجود دارند که چنان عمل میکنند که
 انگار مارکس هرگز وجود نداشته و علمی بنیانگذاری نکرده است.
 اینان میتوانند شخصاً آدم‌های شریفی بوده باشند و یا حتی مثل سارتر
 بخواهند « خدمتی » به مارکسیسم و روانکاوی « بنمایند ». بحث
 بر سر نیت نیست بلکه مطلب به اثرات واقعی فلسفه آنان در این علوم
 مربوط میشود . مسئله اینجاست : اگرچه سارتر بعد از مارکس و
 فروید « به تفکر » پرداخته ولی از بسیاری جهات، اگر بخواهیم فلسفی
 صحبت کنیم ، بطور پرتناقضی يك ایدئولوگ ماقبل مارکسی و ماقبل
 فرویدی میباشد . بجای کمک به تکامل اکتشافات علمی مارکس و
 فرویدی ، وی بطور درخشانی قدم در راهی میگذارد که بیشتر تحقیقات
 مارکسیستی را گمراه میکند تا خدمت به آن .

چنین است که فلسفه بروی علوم «اثر میگذارد» : در نهایت یا فلسفه
 علوم را کمک میکند تا معرفت‌های علمی جدیدی تولید نماید و یا سعی
 سعی میکند بروی وجود چنین علوم خط کشیده و بشریت را بمرحله‌ای
 سوق دهد که این علوم وجود نداشته‌اند . بنابراین فلسفه در علوم یا به
 نحوی متری عمل میکند و یا عقب مانده . در نهایت گرایش عمده چنین

است زیرا که هر فلسفه‌ای پیوسته متناقض است^۱. میتوان مشاهده نمود که دعوا بر سر چیست. کافی نیست که گفته شود برای معرفت علمی تاریخ هیچ چیز نمیتوان از تز ج. لوپس بیرون کشید. همچنین کافی نیست گفته شود این تز يك « مانع معرفتی^۲ » است (باشلار^۳). بایستی گفت این تز اثراتی شوم، اثراتی قهرانی بر روی معرفت علمی ایجاد مینماید، و یا میتواند ایجاد کند، زیرا که در سال ۱۹۷۲ بجای اینکه فهم امانت علمی اعجاب انگیزی را که در اختیار ماست و معرفت‌هایی که مارکس به ارائه داده، ممکن ساخته و طریقه بسط و تکامل آنها را نشان دهد،^(۴) این تز دوباره از نظر فلسفی از صفر شروع کرده و ما را بدوران زیبای دکارت، کانت، فیشه، هگل و فوئرباخ، قبل از «گسست معرفت» رجعت می‌دهد. این تز ایده آلیستی ورق‌ها را ریخته در هم و فلاسفه، دانشمندان و مبارزان انقلابی را گمراه می‌کند. این تز آنان را خلع سلاح می‌کند زیرا آنان را از این خلع سلاح بی‌بدیل که همانا معرفت علمی شرایط، مکانیسم‌ها و اشکال مبارزه طبقاتی است محروم می‌نماید.

۱ - نه فلسفه ایده آلیستی محض وجود دارد و نه فلسفه ماتریالیستی محض حتی اگر صرفاً باین دلیل باشد که هر فلسفه‌ای برای اشغال مواضع طبقاتی و تئوریک خاص خود بایستی مواضع عمده‌ترین دشمن خود را محاصره نماید. در هر فلسفه‌ای باید گردش مسلط را که حاصل تضادهای آن بوده و آنها را مستور مینماید باز شناخت.

2 - Obstacle epistemologique

3 - Bachelard

فیلسوف معاصر فرانسوی

۴ - لنین میگوید مارکس « نخستین سنگ بنای يك تئوری را بنیانگذاری نموده که ما باید « در کلیه جهات به گسترش آن به پردازیم ».

اگر اکنون تزیینات مساحت کسبیم - اینیسیم را - یعنی « این توده‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند » ، « مبارزه طبقاتی محرک تاریخ است » -- مورد ملاحظه قرار دهیم ، تعارض چشم گیر خواهد بود . این تزیینات تحقیقات را به بیراهه نمی‌کشند ؛ اینها تزییناتی هستند در جهت (pour) معرفت علمی تاریخ . این تزیینات علم تاریخی را که بوسیله مارکس بنیانگذاری شده از روی نقشه حذف نمی‌نمایند زیرا که این دو تفلسفی در همان زمان قضایایی هستند که بوسیله علم تاریخ ، ماتریالیسم تاریخی ، اثبات شده‌اند . (۲)

بنابراین این تزیینات وجود علم تاریخ را متذکر میشوند لیکن در عین حال تزییناتی هستند در جهت تولید مفاهیم جدید و اکتشافات علمی جدید . بعنوان مثال این تزیینات ما را به تعریف توده‌های تاریخ ساز بمثابه طبقات دعوت می‌نمایند . بعنوان مثال این تزیینات ما را به تعریف شکل وحدت طبقاتی که توده‌ها را تشکیل می‌دهند راهبری می‌نماید ؛ این تزیینات برای مبارزه طبقاتی در نظام سرمایه‌داری ، اکتساب قدرت سیاسی و « گذار » طولانی (بسوی کمونیسم) پرولتاریا را در صف مقدم قرار می‌دهد . بعنوان مثال این تزیینات به تفکر درباره وحدت مبارزه طبقاتی و تقسیم طبقاتی و کلیه نتایج حاصل از آن در حودادی استثمار

۲ - اینکه قضایای علمی نیز میتوانند در متن يك مباحثه فلسفی دارای

عملکردی فلسفی ، بوده باشند شایسته توجه و تفکر میباشد .

تقسیم و سازماندهی کار بنابر این تحقیق و شناخت این اشکال اعتقاد دارند. بعنوان مثال این تزاها ما را به تعریف پرولتاریا بمثابه طبقه‌ای که شرایط بهره‌کشی وی را به رهبری مبارزه کلیه طبقات استثمار شده، قادر نموده، هدایت کرده و مبارزه طبقاتی پرولتاری را بمثابه يك شكل مبارزه طبقاتی بیسابقه در تاریخ که مبین «پرانیک سیاسی جدیدی» (۱) بوده و رمز سئوالات اسرار آمیز و متعددی می‌باشد، به ما می‌فهماند.

نتایج تئوریک این قضایا واضح هستند. آنها قبل از هر چیز با ما به قطع رابطه با دریافت بورژوائی یعنی اکونومیستی اقتصاد سیاسی (به آن صورتی که توسط مارکس در سرمایه «نقادی شده») مجبور می‌نماید، قطع رابطه با دریافت بورژوائی دولت، سیاست، ایدئولوژی فرهنگ و غیره. این تزاها زمینه را برای تحقیقات و اکتشافات نوین -- که بعضی‌ها می‌توانند اعجاب انگیز باشند -- هموار می‌نمایند.

پس از سوئی تزاها فلسفی ایده‌آلیستی اثرات تئوریک متری فقه‌رانی بر روی علم تاریخ دارند. و از سوی دیگر تزاها فلسفی ماتریالیستی دارای اثرات تئوریک متری در قلمروهای بوجود علم مارکسیستی تاریخ هستند که می‌توانند اثراتی انقلابی در قلمروهای

E. Balibar, « La Rectification de Manifeste Communiste
1 - مقایسه شود با
La Denee, aout 1972 .

نامکشف علم تاریخ داشته باشند (بعنوان مثال در تاریخ علوم ، هنر
فلسفه و غیره) .

چنین است حاصل مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری .

۲ - اثرات سیاسی

فکر میکنم که در این قلمرو مطالب نسبتاً روشن بوده باشند .
چگونه میتوان با الهام از تفلسفی « این انسانها هستند که تاریخ
را میسازند » مبارزه طبقاتی پرولتری را هدایت نمود ؟ گفته خواهد
شد که این تز با ایدئولوژی مذهبی تاریخ تابع قوانین الهی و غایبات
مشیت به مبارزه برخاسته است . آیا ما جداً در این حد قرار داریم ؟
گفته خواهد شد که این تز میتواند بطور مساوی در خدمت هم قرار
گیرد ، سرمایه دارها ، خرده بورژواها و پرولترها ، زیرا که اینها همگی
« انسانند » . درست نیست . این فقط در خدمت کسانی است که منافعشان
ایجاب مینماید که از « انسان » سخن گفته شود دانه توده ها ، از « انسان »
دانه طبقات و مبارزه طبقاتی . این تز قبل از همه در خدمت بورژوازی
و گاهی نیز در خدمت خرده بورژوازی . در نقادی برنامه کوتاه مارکس
نوشت ، « بورژواها دلائل درخشانی دارند که این قدرت خلافت فوق طبیعی

را کار | انسانی | نسبت دهند () « چرا ؟ زیرا که بورژواها ضمن تلقین این باور که « انسان » ها « تاریخ را میسازند » و « کار منشاء هر ثروت و فرهنگی است » ، در مورد قدرت « طبیعت » یا عبارت دیگر در مورد اهمیت شگرف شرایط طبیعی و مادی کار سکوت میکنند چرا بورژواها در مورد این شرایط طبیعی - مادی کار سکوت میکنند صرفاً باین دلیل که خود آنها هستند که این شرایط را دست دادند. بورژواها اینقدرها هم احمق نیستند .

وقتی به پرولترها گفته میشود که « این انسانها هستند که تاریخ را میسازند » لازم نیست که آدم دانشمند بزرگی بوده باشد تا بفهمد که در مدتی کما بیش طولانی سعی در انحراف و خلع سلاح انسان کرده میشود . این باور به آنان تلقین میشود که آنان از این حیث که « انسانند » قادر مطلقند در حالیکه بعنوان پرولتر در مقابل قدرت واقعی ، قدرتی که بورژوازی با تصاحب شرایط مادی (وسائل تولیدی) و سیاسی (دولت) در دست داشته و بر تاریخ فرمان میراند ، خلع سلاح شده اند. وقتی آوازی اومانیستی بر آنان خوانده میشود ، پرولترها از مبارزه طبقاتی منحرف شده و از اینکه آنان یگانه قدرت خود را اعمال نمایند،

۱ - ناکود از مارکس میباشد. در آن زمان مارکس از فرمول جان لوپس های سوسیالیست انتقاد نموده که در برنامه وحدت بین حزب سوسیال - دموکرات آلمانی و حزب لاسال آمده بود ، « کار منشاء هر گونه ثروت و فرهنگی است . »

جاء کبری میشود : قدرت سازماندهی بصورت طبقه و سازماندهی طبقاتی
سندیکاکها و حزب در جهت هدایت مبارزه طبقاتی که مختص خود آنهاست.
پس از سوئی تز فلسفی که مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت منافع
سیاسی بورژوازی میباشد ، حتی در دوران جنبش کارگری (یعنی -
رفرمیسم و در فهم تئوری مارکسیستی (یعنی رویونیسم) با کلیه اثرات
سیاسی فرعی .

و از سوی دیگر تزهائی که مستقیماً پرولترها را در جهت آگاه
شدن به نقش ، شرایط وجودی و استثمار و مبارزاتی خود یاری
میرساند ، تزهائی که به ایجاد سازمانهای مبارزاتی طبقاتی که در راس
نبرد کلیه استثمارشدهها برای کسب قدرت سیاسی بورژوازی قرار خواهند
گرفت ، کمک میرساند.

آیا بایستی این مطالب را توضیح دهیم ؟

مهم نیست که يك عضو حزب کمونیست در سال ۱۹۷۲ از این
تزهائی بورژوائی و خورده بورژوائی دفاع نماید . فصل سوم
مانیفست حزب کمونیست را بخوانید . خواهید دید که در ۱۸۴۷ مارکس
سه رقم سوسیالیسم (۱) از هم تشخیص میدهد : سوسیالیسم ارتجاعی
(فئودالی ، خورده بورژوائی ، اومانیستی) ، پلتیکهای مهم انگلس

۱ - که در آن زمان « سوسیالیسم حقیقی » یا « سوسیالیسم آلمانی »

و همین رادر باره نفوذ و تاثیرایدنواوژی بورژوائی در احزاب کارگری
(رفرمیسم ، رویزیونیسم) بخوانید .

باز هم انتخاب در برابر ماست !

اما چرا بعد این همه تذکرات رسمی و تجارب مهم يك كمو -

نیست ، ج . لويس ، در سال ۱۹۷۲ می تواند « تزه های خود را بعنوان

تزه های مارکسیستی ارائه نماید

خواهیم دید .

نشش

برای اینکه خواننده را زیاد معطل ننمایم در مورد ایراد دوم ج . لویس باختصار سخن خواهیم گفت :

« ل . آلتوسر » چیزی در باده تادیخ تکوین تفکر مادکس نمی‌داند .
اینجا بایستی من از خود انتقاد نموده و در يك مورد خاص و مهم به ج . لویس حق بدهم .

در واقع من در نخستین مقالاتم چنین وانمود کردم که بعد از « گسست معرفتی » سال ۱۸۴۴ (بعد از کشفی که مارکس علم تاریخ را بنیانگذاری نمود) بعضی مقولات فلسفی مانند از خود بیگانگی و نفی در نفی (و بعضی مقولات دیگر) ناپدید می‌شوند . ج . لویس جواب می‌دهد که درست نیست . و حق با اوست این مفاهیم را (مستقیم یا غیر مستقیم) می‌توان در ایدئولوژی آلمانی و همین طور در Crundrisse (دو متن چاپ نشده مارکس) پیدا نمود و چنین است در سرمایه

— اما بسیار به ندرت (از خود بیگانگی) و باز هم کمتر (نفی در نفی؛ صریحاً فقط يك بار) .

ج. لويس برای پیدا کردن این مفاهیم در مانیفست، ففر فلسفه، کاد دستمزدی و سرمایه، اشتراک در انتقاد اقتصادی و سیاسی، نقد برنامه گوتاد یادداشت‌هایی در باده واگنر — البته فقط متن‌های مارکس را اینجا نقل می‌کنیم و ج. لويس می‌تواند همین طور به جستجو در آثار سیاسی ادامه دهد؛ مثلاً در (کارهای) لنین (۱)، و گرامشی!

اما بهر تقدیر حق با ج. لويس است پس بایستی بوی جواب گفت حتی اگر ج. لويس در صورتی حق داشته باشد که از رفتن‌هایی دست و پا گیر صرف‌نظر نماید.

در چند کلمه اینک جواب.

۱ — اگر مجموعه آثار مارکس مورد ملاحظه قرار گیرد تردیدی نیست که «گسست» و یا «انقطاعی» در حدود سال ۱۸۴۵ وجود دارد. خود مارکس اینرا می‌گوید. لیکن نبایستی کسی را بصرف گفته‌اش باور نمود حتی اگر آن شخص مارکس بوده باشد. بایستی روی آثار و دلائل به قضاوت نشست. بنابر این تمامی آثار مارکس این را به

۱ — مسلماً وی می‌تواند استعمال نفی در نفی را بوسیله انگلیس در آنتی‌دودینک ذکر نماید — که در دوستان خلق کیانند؛ لنین یافت می‌شود. اما این دفاعی «خاص» میباشد، دفاعی ضد — همگلی.

اثبات می‌رساند . در سال ۱۸۴۵ به پایه گذاری يك علم جدید شروع می‌کند که قبل از وی وجود نداشت : علم تاریخ . و برای این کار بعضی مفاهیم جدیدی را ارائه می‌دهد که کم‌کم در يك نظام تئوریک دقیق‌تر شده و اصلاح می‌گردند ، مفاهیمی که قبلاً در آثار جوانی و اومانستی وی پیدا نمی‌شد : شیوه تولید . نیروهای تولیدی ، روابط تولیدی ، زیر ساخت ، ایدئولوژی‌ها و غیره . هیچ کس نمی‌تواند نیز نفی نماید .

اگر ج . لوئیس هنوز هم در واقعیت این « گسست » یا بهتر بگوئیم ظهور (زیرا که « گسست » چیزی جز معلول نیست) يك علم جد - ید در جهان « ایدئولوژیک » و ماقبل علمی دچار تردید است میتواند دو قضاوت مارکس را درباره فوئرباخ و پردن مقایسه نماید .

در دست نوشته های ۴۴ از فوئرباخ بمشابه فیلسوفی که با کشفیات فوق العاده‌ای نائل آمده و بنیاد و اصل انتقاد اقتصاد سیاسی را ارائه نموده تجلیل بعمل آمده . لیکن يك سال بعد در تزا و ایدئولوژی آلمانی فوئرباخ به هیچ تعارفی مورد انتقاد قرار گرفته . و دیگر حرفی از وی زده نمی‌شود . در خانواده مقدس (پایان سال ۱۸۴۴) از پرودن بعنوان کسی تجلیل میشد که « نه فقط در جهت منافع پرولترها می‌نوشت بلکه خود نیز کارگر و پرولتر بود . اثر وی بیانیه علمی پرولتر ادبای فرانسه

است (۱) « ولی در سال ۱۸۴۷ در دفتر فلسفه يك دست كنكك با چوب تر
نوش جان میکند که در اثر آن دیگر نخواهد توانست سرپای خود
بیايستد . و دیگر از وی حرفی زده نمی شود

اگر واقعاً همانطوریکه ج . لويس ميگويد هيچ اتفاقي بعد از
سال ۱۸۴۵ نمی افتد ، اگر واقعاً آنچه من در باب « گسست معرفتی »
« تعريف ميكنيم » چيزی جز « صرف داستان (۲) » نيست مايلم اعدام
شوم .

۲ - پس در سال ۱۸۴۵ واقعه ای برگشت ناپذير آغاز شده :
« گسست معرفتی » نقطه غيرقابل بازگشت ميباشد . چيزی آغاز شده است
که انجام نخواهد داشت (۳) . من نوشته بودم : « گسستی مداوم » ؛
آغاز کاری طولانی و بمثابة هر علمی ، کاری پيشرونده ولی پررنج و
گاهی مهيج که از نظر دورنی داغ حواث تئوريکی را دارد (انساخ (۴)
تصحیح و تغييرات اساسی) که به معرفت علمی يك موضوع خاص
مربوط ميشود : شرایط مکانيسم ها و اشکال مبارزه طبقاتی بعبارت -
ساده تر علم تاريخ .

1 - La sairte Famille . Ea Costes T . II , P . 71

2 - a whole storg

۳ - لنين ضمن صحبت از مطالعه امپرياليسم ميگويد : « اين مطالعه و
بررسی فقط آغاز ميشود و آن نظر به طبيعتش و بمثابة علم بطور عام انجामी نخواهد
داشت . » (شکست بين الملل دوم)

4 - extension

اکنون میتوان گفت : بدیهی است که این علم حاضر و آماده از مغز مارکس بیرون نیامده . در سال ۱۸۴۵ علم تاریخ فقط آغاز میشود و وقتی آغاز میشود هنوز خود را از گذشته‌اش - از ماقبل تاریخ ایدئولوژیک و فلسفی که از آن بیرون آمده - نرهانده است . تعجب آور نیست که علم تاریخ مدت زمانی بکمال آن مقولات فلسفی بیان مطلب میکند که بعدها از آن خود را خواهد رهاند .

اکنون میتوان گفت : متون مارکس را ملاحظه کرده و تولد ، نصیحت و تکامل مفاهیم علمی را تماشا نمائید ؛ و چون ج . لوپس علاقمند است از آن صحبت نماید ، شما نیز بموازات آن خواهید دید که دو مقوله فلسفی که میراث گذشته بوده و بمشابه بازمانده‌های آن به حیات خود ادامه میدهند . کم کم ناپدید میشوند : از خود بیگانگی و نفی در نفی . در واقع هر قدر در زمان جلو میرویم این مقولات بیشتر زائل میشوند : سرمایه فقط یکبار به صراحت از نفی در نفی سخن رانده است : هر چند که چندین بار اصطلاح از خود بیگانگی را بکار برده ، و ای اینهمه کاملاً در آخرین متنهای مارکس و همینطور لنین ناپدید میشود ؛ کاملاً^(۱) .

۱ - آدم واقعا بایستی هیچ دلیلی در آستین نداشته باشد که چند سطر را که لنین از خانواده مقدس (۱۸۴۴) در دفتر خود یادداشت نموده ، بعنوان دلیل « فلسفه اومانیستی » لنین جا بزند . ج . لوپس در این بازی « ملا نقطی » عقب نشینی نمیکند .

اینک میتوانیم بگوئیم : مسئله مهم گرایش است . از نظر گرایشی کار علمی مارکس وی را از شر مقررات فلسفی مورد بحث میرهاند .

۳ - اما این کافی نیست . اینک انتقاد از خود من .

اگر من به موضوعی که ج . لوئیس بدان اشاره کرده - به وجود حضور مقولات فلسفی فوق الذکر بعد از « گسست معرفتی » - ، من انقلاب فلسفی مارکس را با « گسست معرفتی » (= علمی) یکی انگاشته بودم . دقیق تر گفته باشم من انقلاب فلسفی مارکس را به همان صورتی مورد تفکر قرار داده بودم که « گسست معرفتی » را ، بنابراین من فلسفه را مطابق مدل علم مورد تفکر قرار داده بودم ، و بدین ترتیب از نظر منطقی نوشتم که در سال ۱۸۴۵ مارکس یک « گسست » مضاعف علمی و فلسفی ایجاد نمود . این یک خطاست . این نمونه ای از انحراف اصالت تئوری (اصالت تعقلی - نظری) است که در انتقاد از خود کوچک مقدمه ایتالیائی Lire Le Capital (۱۹۶۷) که در ترجمه انگلیسی نیز آمده (۱) ، به افشای آن پرداختم . بطور خلاصه این خطا مبتنی بر این باور است که فلسفه علم است و مانند هر علمی (۱) دارای موضوعی (۲) دارای آغازی (« گسست معرفتی » در لحظه ای که در جهان فرهنگی و

۱ - و همین طود در چاپ فرانسوی آن در سال ۱۹۶۸

Lirele Capital . Petite Collection Maspero

1968 , t . I .

مقابل علمی - ایدئولوژیک - ظاهر میشود (و ۳) دارای تاریخی (قابل مقایسه با تاریخ علم) است. این خطای مربوط به اصالت تئوری روشن ترین بیان خود را در این فرمول پیدا نمود : فلسفه عبارتست از تئوری پرانیك تئوری () «

از آن به بعد من به « تصحیح » مطلب آغاز نمودم و در يك درس فلسفه برای دانشجویان علوم در سال ۱۹۶۷ و بعد در لندن و فلسفه (فوریه ۱۹۶۷) قضایای دیگری را ارائه نمودم : ۱) فلسفه (يك) علم نیست : ۲) فلسفه دارای موضوع نیست ، بمعنائی که علوم دارای موضوع هستند : ۳) فلسفه تاریخ ندارد (بمعنائی که علم تاریخی دارد) : ۴) فلسفه عبارتست از سیاست در قلمرو تئوری . اکنون با دقت بیشتری میگویم : فلسفه عبارتست از مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری در آخرین وهله .

نتایج بررسی مطالب مورد بحث ما .

۱ - تبدیل (reduire) فلسفه به علم و انقلاب فلسفی مارکس به « گسست معرفتی » غیر ممکن است .

۲ - انقلاب فلسفی مارکس بمثابة یکی از شرایط امکان « گسست معرفتی » بر آن حاکم می باشد .

۱ - تمامی اصطلاحات بعدی این فرمول - (مثال : « تئوری پرانیك تئوریک در اختلاف با سایر پرانیك ها » ، « تئوری پروسه تولیدی معرفت ها » ، [تئوری] شرایط مادی و اجتماعی پروسه های تولیدی معرفت « و غیره در hire Le Capital , Pour Marx) به اصل مطلب مربوط نمیشد :

بدیهی است که بر اهینی جدی میتوان دفاع نمود که تا حد زیادی
فلسفه چنانکه هگی گفته و من در لنین و فلسفه آنرا از سر گرفته ام، پیوسته
نسبت به علم یا علوم «در تأخیر» است. ولی از دید گاه دیگری است
که اینجا نیز بسیار مهم میباشد، بایستی عکس آنرا گفته و از این نظر
دفاع نمود که در تاریخ تفکر مارکس انقلاب فلسفی مارکس ضرورتاً
بر انقلاب علمی حاکم بوده و بر آن شکل علمی انقلابی را اعطاء
نموده است.

در مورد سایر علوم ما اغلب مطالعات و بررسی های لازم را در دست
نداریم ولی در مورد مارکس میتوانیم بگوئیم که همه چیز همزمان
اتفاق میافتد: انقلاب فلسفی و گسست معرفتی. اما این انقلاب فلسفی
است که بر «گسست» علمی حاکم میباشد.

مشخصاً این مطلب باین معناست که مارکس جوان، زاده شده
در یک خانواده بورژوائی در ایالت راین بعنوان سر دبیر یک
روزنامه بورژوائی و لیبرال ایالت راین وارد زندگی فعال شد. در سال
۱۸۴۱. این جوان و روشنفکر درخشان در عرض سه - چهار سال در
سیاست دچار تحولی اعجاب انگیز خواهد شد. وی از لیبرالسم رادیکال
بورژوائی (۴۲ - ۱۸۴۱) به کمونیسم خرده بورژوائی (۴۴ - ۱۸۴۳)
و سپس به کمونیسم پرولتری (۴۵ - ۱۸۴۴) گذار نمود. اینها واقعه هایی
غیر قابل انکارند. بنابراین میتوانیم ملاحظه نمائیم که این تحول سیاسی
دقیقاً مضاعف به تحولی فلسفی است. پس در فلسفه و در همان زمان

مارکس جوان از يك نو - هگلینیسم ذهنی (از نوع کانتی فیشنه‌ای)
به اومانیزم نظری (قوئر باخ) گذار نموده و سپس آنرا دور میاندازد
تا به فلسفه‌ای نائل آید که دیگر به « تعبیر جهان » اشتغال نداشته باشد؛
فلسفه‌ای ناشناخته ، ماتریالیست - انقلابی .

اگر تحول سیاسی مارکس جوان را به تحول فلسفی وی نزدیک
نمائیم خواهیم دید که ۱) تحول سیاسی بر تحول فلسفی حاکم بوده و
۲) تحول فلسفی مارکس بر کشف علمی (« گسست ») حاکم میباشد .
عملا این مطلب باین معناست که از آنجائیکه مارکس جوان
« حساب خود را با وجدان فلسفی قبلی تسویه نمود » (۱۸۴۵) توانسته
است از مواضع تئوریک طبقاتی بورژوا - لیبرالی و خرده بورژوا -
انقلابی اعراض نموده و مواضع تئوریک طبقاتی و تئوریک نوین
انقلابی - پرولتری اتخاذ نماید (حتی اگر فقط در اصول بوده باشد ،
در لحظه‌ای که وی طناب‌های قدیمی را شل میکند) ؛ و توانسته است
شالوده‌های تئوری علمی تاریخ را بمثابة تاریخ مبارزه طبقاتی استحکام
بخشد . از نظر اصول البته . زیرا که زمان لازم بود تا مواضع طبقاتی
جدید تئوریک شناخته و اتخاذ شوند . در همان زمان مبارزه‌ای بی‌امان
لازم بود تا جلو فشار فلسفه بورژوائی گرفته شود .

۴ - با حرکت از این مطالب میتوان ظهور متناوب مقولاتی
مانند از خود بیگانگی و نفی در نفی را درك نمود . بدرستی میگوئیم
ظهور متناوب . زیرا که گذشته از گرایش به ناپدید شدن آن مقولات در

آثار مارکس بطور کلی باید سه یکت پدیدد عجیب نیز توجه نمود و آن عبارتست از اینکه این مقولات در بعضی از آثار نابدید شده ولی در آثار بعدی دوباره ظاهر می شوند. بعنوان مثال دو مقوله مورد بحث در مانیفست و فقر فلسفه (چاپ شده بوسیله مارکس در ۱۷۴۸) حضور ندارند؛ بصورت مخفی در اشتراکات در نقادی اقتصاد سیاسی (چاپ شده بوسیله مارکس در ۱۸۵۹) حضور دارند، لیکن در Grundsisse مسوده یادداشتهای مارکس در سالهای ۵۸ - ۱۷۵۷ (چاپ نشده بوسیله مارکس) اغلب از خود بیگانگی سخن رفته است. با توجه به محتوای نامه‌ای از انگلس می دانیم که در ۱۸۵۸ «بطور تصادفی» منطق کبیر هگل را دوباره خوانده و شیفته آن شده بود. در سال ۱۷۶۷ نیز در سرمایه از خود بیگانگی سخن رفته وای بسیار کمتر، و از نفی در نفی فقط یکبار. و قس علیهذا. (۱)

۱ - در قبال مقولات فلسفی که جدای از هم ملاحظه شده باشند بایستی محتاط بود، زیرا عملکرد آنها در نظم تئوریکی که در آن عمل میکنند طبیعت آنها را مشخص میکند و نه نام آنها، آیا يك مقوله ایده‌الیستی است یا ماتریالیستی؟ در اغلب موارد باید با جمله مارکس جواب گفت: «این بستگی دارد» لیکن معذالک محدودیت‌هایی وجود دارد، مثلاً من نمیفهمم چگونه میتوان چیزی مثبت از مقوله نفی در نفی انتظار داشت که دارای بار ایده‌الیستی شدیدی است، در عوض بنظر میرسد مقوله از خود بیگانگی میتواند خدمتهایی موقتی انجام دهد ولی در يك

بهر تقدیر و بدون اینکه از مطالعاتی که باید برای درک و فهم دیالکتیک پرتضاد تکوین مارکس و تدوین آثار وی انجام شود، جلو بیافتیم يك مطلب را بایستی متذکر شویم. علم مارکسیستی تاریخ مطابق طرح اصالت عقلی کلاسیک، بی هیچ رنج و تعارض درونی و با حرکت از «نقطه غیر قابل برگشت» «گسست معرفتی» در يك خط راست تحول پیدا نکرده است. مسلماً يك «نقطه غیر قابل برگشت» وجود دارد ولی نمیتوان بقیه را برگشت، و بایستی جلو رفت و برای جلورفتن چه معضلات و مبارزاتی وجود دارد! زیرا اگر درست است که مارکس ضرورتاً از مواضع طبقاتی و تئوریک پرولتری گذار نموده تا بتواند علم تاریخ را بنیانگذاری نماید، این گذار نه در يك لحظه بوده است



موقعیت مضاعف و مطلق؛ ۱) «قطع رابطه» آن از کل فلسفه «شیئی شدگی» (یا بت وارگی و عینیت یافتن خویشتن خویش) که وجه انسان شناسانه ایده آلیسم میباشد، و ۲) اندیشیدن آن بصورت مفهوم استعمار.

در این موقعیت مضاعف، مقوله از خود بیگانگی در نخستین دهله (باین دلیل، مقوله خود در نتیجه بدست آمده ناپدید خواهد شد) توجه را از دریافت صرفاً احساسی بگریانه یعنی اکونومیستی، ارزش اضافی به این معطوف نماید که در استعمار، ارزش اضافی از خود ملموس و مادی (باش آن تجزیه ناپذیر میباشد. بنظر میرسد که بعضی از متون Grundrisse و سرمایه در این جهت حرکت میکنند ولی من واقف هستم که بعضی متون نیز در جهت مخالف - و مهم تر - قرار دارند.

و نه یکباره و برای همیشه لازم بوده است که این مقولات ضمن تسخیر آن به ضرر و بر علیه جبهه مخالف تدوین شوند. بنابر این زبرد فلسفی در خود مار کس و آثارش شروع شده و ادامه یافته است: بر محور اصول و بصورت مفاهیم علم نوین انقلابی که خود یکی از نتایج آن بود. علم مارکسیستی بتدریج توانسته است میدان را در مبارزهٔ تئوریک (مبارزهٔ طبقاتی در تئوری) و در رابطهٔ تنگاتنگ و مداوم مبارزهٔ طبقاتی بطور عام تسخیر نماید. این مبارزه در تمامی حیات مارکس جریان داشته و بعد از وی در جنبش کارگری ادامه پیدا کرده و هنوز هم در زمان ما جریان دارد: مبارزه‌ای بی پایان. اینک میتوان لااقل در اصول، علت غیبت و ظهور بعدی و قسمی بعضی از مقولات را در آثار مارکس و همینطور بقایا و کوششها، پیشرفت و قهقرا را در یک مبارزهٔ طولانی واحد در جهت تسخیر مواضع طبقاتی تئوریک و بنیانگذاری علم تاریخ درک نمود.

وقتی می گفتیم «گسست معرفتی» مقدم بوده و در همان حال «گسست» فلسفی نیز هست من مرتکب دو خطا شده‌ام. زیرا در مورد مارکس انقلاب فلسفی مقدم است و این انقلاب یک «گسست» را برای مشخص نمودن آغاز علم تاریخ و اثر قابل شناخت ظهور آن در فرهنگ این نقطهٔ غیر قابل برگشت، حفظ نمود، استعمال اصطلاح «گسست» در مورد فلسفه ممکن نیست. در تاریخ فلسفه و همچنین ادوار طولانی مبارزهٔ طبقاتی در حقیقت نمیتوان از نقطهٔ غیر قابل برگشت سخن گفت. بنابر این از «انقلاب» فلسفی (به معنای دقیق کلمه در

موارد مارکس (سخن خواهیم گفت . این اصطلاح درست‌تر است زیرا اگر -- بخوانیم باز هم تجارب و طعن‌های مبارزه طبقاتی را ذکر نمائیم -- میدانیم که هر انقلابی پیوسته در معرض حملات ، بازگشت‌ها، عقب‌نشینی‌ها و حتی خطر ضد انقلاب قرار دارد .

در فلسفه هیچ چیزی بطور دیشهای نو وجود ندارد - این علت که تئزهای قدیم که جابجا شده و در فلسفه جدید از سر گرفته شده‌اند دوباره به حیات خود ادامه می‌دهند . ولی همین‌طور با هیچ چیزی بطور قاطع نمی‌توان تسویه حساب نمود : همیشه رفت و برگشت گرایش - های متخاصم و « دوباره سر کشیدن شعله » وجود دارد ؛ و فلسفه‌های کهن همیشه آماده‌اند تا - ملبس به اشکال انقلابی --- دوباره سر - برکشند .

چرا چنین است ؟

باین دلیل که فلسفه در آخرین وهله عبارتست از مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری ؛ باین دلیل که در برابر طبقات انقلابی پیوسته طبقات محافظه کار و ارتجاعی بر سر قدرت وجود دارند -- و حتی طبقاتی که دیگر قدرت دولتی را در دست ندارند ولی این طبقات از خواست انتقام خرد چشم پوشی نمی‌نمایند . این طبقات مطابق اوضاع و احوال از قدرت خود دفاع نموده و با برای اکتساب دوباره قدرت زیر سرپوش این یا آن فلسفه به حمله متوسل میشوند : فلسفه‌ای که از نظر سیاسی و اپیدئولوژیک به بهترین وجهی می‌تواند در خدمت آنان قرار گیرد

حتی اگر این فلسفه از اعماق تاریخ بیرون آمده باشد — کافی است که « سر هم بندی » شود تاریکی از نجلد به آن داده شود . در نهایت تزیهای فلسفی « بی زمان » هستند . باین معنا بود که من توانستم جمله مارکس را در ایدئولوژی آلمانی گرفته و بسا مختصر تغییر در آن بگویم : « فلسفه تاریخ ندارد » .

از نظر عملی در واقع کافی است که در نتیجه وضع مبارزه طبقاتی ایدئولوژی بورژوائی در موضع تهاجمی بوده باشد ؛ در این صورت فلسفه بورژوائی حتی در مارکسیسم — لنینیسم نفوذ مینماید . مبارزه طبقاتی در قلمرو تئوری فقط حزب نیست ، يك واقعیت است ، واقعیتی دهشتناك . و بدون آن نه تاریخ دراماتيك تكوین تفکر مارکس را میتوان فهمید و نه آن « ارتدو کسی » است که بعضی از کمونیست ها از آن دفاع می نمایند .

اگر بگفته های ج . لويس باور داشته باشیم ، تاریخ دراماتيك مارکس و تفکر وی تقریباً به يك شغل آرام دانشگاهی تبدیل خواهد شد ! فردی بنام مارکس بر صحنه ادبیات و فلسفه ظاهر شده ، بطور طبیعی دمانیفست از سیاست و در سرمایه از اقتصاد سخن گفته ، بین الملل اول را بنیانگذاری و رهبری نموده ، ابتدا نسبت به شورش پارسی ها هشدار داده و دو ماه بعد جانب کمون پاریس را گرفت ، بر علیه آنارشیستها و پرودنی ها مبارزه نموده و غیره . و این بی آنکه مشکلی و درامی وجود داشته باشد ، بیرون از هر گونه جهش مبارزانی

نردیدها و پرسش‌ها ، نقطه عطف‌ها در تحقق « حقیقت » و در مبارزه .
 مارکس بعنوان يك روشنفکر بورژوا ، تثبیت شده در تفکر و راحتی
 و آرامش وجود خود ، از نظر ج . لوئیس ، پیوسته به يك چیز اندیشیده ،
 بی هیچ انقلابی و « گسستی » : یعنی که انسان تاریخ را بكمك « نفی
 در نفی میسازد » و غیره . فکر میکنم بتوانم بگویم که آدم باید هیچ
 تجربه‌ای از مبارزه طبقاتی بطور کدسی یا مبارزه طبقاتی در تئوری و
 حتی در صرف تحقیق علمی نداشته یا از داشتن آن ابا نماید تا این چنین
 تزهائی را موجه دانسته و این چنین به زندگی و آلام مارکس و همه
 کمونیستها (و هم چنین تمامی دانشمندی که چیزی پیدامی کند) فحش
 نثار کند . ولی نه تنها مارکس چیزی « پیدا نموده » (با چه خطر کردن
 - هائی و به چه اهمیتی !) بلکه وی مدت سی و پنج سال در جنبش
 کارگری و بعلمت همان مبارزه .

تمامی تاریخ جنبش کارگری داغ بحرانها ، درام‌ها و مبارزات
 بی پایان را بر خود دارد . اینجا لازم نمی‌بینم مبارزات و درامهای سیاسی
 مارکس را متذکر شویم ولی در آنچه که به فلسفه مربوط می‌شود لازم
 است مبارزات مهم انگلس و لنین را بر علیه هجوم فلسفه بورژوائی
 در مارکسیسم و احزاب کارگری یاد آوری نمائیم : مبارزه بر علیه
 هجوم ایده‌آلیسم دو - رینگ و وبرنشتاین که هر دو نو - کانتی و
 اومانیستهای قسم خورده‌ای بودند که رویزونیسم تئوریک آنان سرپوشی
 بود بر رفرمیسم سیاسی و رویزونیسم سیاسی‌شان .

ج . لويس بايد نخستين صفحات چه بايد کرد ؟ را بخواند ! روشنفکری
بنام لنين « در نهايت دگماتيسم . . . از اورتد کسی مارکس که دستخوش
تهدیدهای سهمناکی » بود ، دفاع مینماید (البته من اینجا از ج . لويس
نقل قول می کنم) . آری لنين از اینکـه بوسیله ائتلاف بين المللی
روزبونیست های « انتقادی » « فابین های انگلیسی » و « مینسترپالیمنت
فرانسوی » بعنوان « دگماتیک » مورد حمله قرار گیرد اظهار خوشوقتی
مینمود (از لنين نقل قول میکنم) .

آری لنين بعلت دفاع از « اورتد کسی » قدیم و تهدید مارکس
احساس غرور میکرد . آری لنين فکر میکرد اورتد کسی از سوی
« خطرات سهمناکی » مورد تهدید قرار گرفته : رفرمیسم و روزبونیسم .
امروز کمونیست ها مانند او اندیشیده و مانند او عمل میکنند .
اما مطمئناً آنان عده زیادی نیستند

وضع چنین است . چرا ؟ خواهیم دید .

هفت

بایستی بدو مسئله دو باره توجه نمائیم :

(۱) چرا کمونیست‌هایی مانند ج . لوئیس (و آنها عده زیادی هستند) میتوانند در سال ۱۹۷۲ ، در مجلات کمونیستی آشکار را در باره فلسفه‌ای بنویسند که ادعا میشود مارکسیستی است درحالی‌که صرفاً یکی از انواع فلسفه ایده‌الیستی بورژوازی میباشد ؟

(۲) چرا فلاسفه کمونیستی که در دفاع از فلسفه مارکس را دارند عده زیادی نیستند ؟

برای جواب باین دو سوال که در حقیقت یک سوال بیش نیستند توجه خود را اندکی به تاریخ سیاسی معطوف خواهیم نمود ، هر چند که ج . لوئیس را خوش نیاید .

من اصول آنرا در Pour Marx ارائه نموده‌ام اما ج . لوئیس

چیزی از مطالب سیاسی Pour Marx دریافت نکرده است . ج . لويس
روح محض است .

معذالك من مقالات جمع در Pour Marx را نوشته هائی فلسفی
در شرایط سیاسی و ایدئولوژيك توصیف كردم كه فضای كنگره بیست
(حزب كمونیست شوروی) و « انشعاب » جنبش بین المللی كمونیستی
بر آن حاكم بود . اگر من توانستم چنین كنم ، بدنبال كنگره بیست
بود .

در واقع قبل از كنگره بیست ، لااقل در فرانسه ، ممكن نبود
فیلسوفی كمونیست متون فلسفی (اندكى) نزدیک به سیاست منتشر
نماید و آن چیزی بوده است غیر از تفسیر دگماتيك فرمولهای مقدس .
كنگره بیست را آنچنان كه هست ارزیابی نمائیم : اینك این امر ممكن
است ؛ میتوان فقط از فرانسه صحبت كردو گفت كه حزب (كمونیست)
در جریان اجلاس كمیته مركزی در آرژانتوی (Argenteuil) (۱۹۶۶)
حق تحقیق و بیان فلسفی را برای اعضای خود برسمیت شناخت .
لیكن در كنگره بیستم « انتقاد خطاهای » استالین بصورتی فرموله
شده بوده كه ناگزیر طغیان مباحث ایدئولوژيك و فلسفی بودژدانی را
در درون احزاب كمونیست بدنبال داشت ؛ بیش از همه نزد روشنفكران
كمونیست و همچنین بیرون جمع روشنفكران ، نزد بعضی از رهبران
و بعضی هیئت رهبری .

چرا ؟

زیرا که « انتقاد خطاهای ، استالین (که بعضی - وجهه رسمی - بصورت جنایت محقق شدند) به نحوی بیگانه بامارکسیسم انجام گرفت .

کنگره بیست ، « کیش شخصیت ، (کیش بطور کلی ، شخصیت بطور عام . . .) را انتقاد و افشاء نموده و خطاهای استالین را تحت مذهب - وم « نقض مشروعیت سوسیالیستی ، خلاصه کرد . بنا براین کنگره بیست به افشاء وقایع حاصل از پراکتیک روساخت حقوقی بسنده نمود . لیکن بی آنکه آنها را در رابطه با ۱) باقی روساخت شوروی یعنی دولت و حزب و با ۲) زیر ساخت یعنی مناسبات تولیدی ، مناسبات طبقاتی و اشکال مبارزه طبقاتی در شوروی قرار دهد ، همان طوریکه تحلیل مارکسیستی بایستی انجام دهد تا بتواند خصلت آنها را مشخص نماید (۱) .

۱ - از لحاظ تئوری جای تردید نیست که بین سرمایه‌داری و کمونیسم يك دوران انتقالی معینی فاصله است . این دوران نمیتواند مشخصات یا خواص این هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در خود جمع نکند . این دوران انتقالی نمیتواند دوران مبارزه بین سرمایه‌داری میرنده و کمونیسم بالنده یا بعبارت دیگر بین سرمایه‌داری مغلوب ولی هنوز محو نشده و کمونیسم پدید آمده ولی هنوز بکلی ضعیف ، نباشد . . . طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقی مانده‌اند و باقی خواهند ماند . . . طبقات باقی مانده‌اند ولی هر يك از آنها در دوران دیکتاتوری پرولتاریا تغییر شکل یافته‌اند ؛ مناسبات متقابل آنها نیز تغییر شکل یافته است ، مبارزه طبقاتی بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمیرود بلکه فقط شکلهای دیگری بخود میگیرد . (اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا ، درلنین مجموعه آثار دريك جلد ، ترجمه فارسی ، ص ۷۱۳ و ۷۱۹)

و نسبت به سوسیالیسم آلوده نشده باشد. جنبش ملی و توده‌ای خلاق
چك هر چند كه در باره‌اش سكوت شد (مقاومت در سكوت جریان
دارد) شایسته احترام و حمایت هر کمونیستی است. دقیقاً همانطوریکه
فلسفه‌های «اومانیستی»، یا فلسفه‌های اومانیستی مارکسیستی، خواه
«حقیقی»، و خواه «علمی»، روشنفکران غربی (که در کرسی استادی
خود و یا جای دیگری در آسایش بسر می‌برند) شایسته انتقاد کلیه
کمونیست‌هاست.

باین دلیل است که در احزاب کمونیست غربی (و نه فقط غربی)
افرادی مثل ج. لويس وجود دارند.

باین دلیل است که آنان عده زیادی هستند.

باین دلیل است که در همین احزاب فلاسفه کمونیستی وجود
دارند که برخلاف جریان حرکت میکنند.

باین دلیل است که عده آنان بسیار کم است.

و باین دلیل است که باردیگر و به دلایلی دقیقاً سیاسی می‌گویم
در *Marxism Today*، مجله حزب کمونیست بریتانیای کبیر
که چاب پاسخ مرا قبول نمود.

پاریس ۴ ژوئیه ۱۹۷۲

ساوالان منتشر می کند

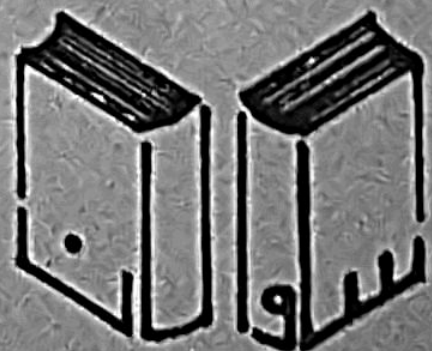
آندره یف ، آرخیپت سف

اصول بنیادین ماتریالسم دیالکتیک / زاخاروف ، کورساتف / جواد طباطبائی

میخه یف ، اسپیرکین

مسائل نظری

۲



۷۰ ریال

نشر ساوالان - تهران - خیابان کدوش کبیر - بازادچه کتاب